

انصاری هرمز ۱۳۱۴ -

چه بنویسیم چگونه بنویسیم؟ نویسنده هرمز انصاری

طراحی: پویا آریان پور

چاپ اول: ۱۳۸۵

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

۷۷ ص

استفاده یا به اشتراک گذاری مطالب کتاب با ذکر منبع بلا مانع است

www.Hormozansari.com

به نام خداوند جان و خرد

برای آنان که می اندیشند

چه بنویسیم؟

...

چگونه بنویسیم؟

هرمز انصاری

چه بنویسیم چگونه بنویسیم؟ _ هرمز انصاری

دستِ قلم به دستانی را
که دستِ قلم به دستانِ نو قلم را
گرفته اند
از دور و نزدیک
- از صمیم قلب -
می فشارم.

هرمز انصاری

”چه بنویسیم، چه گونه بنویسیم“، ایده ها و شیوه های نوینی است
برای کسی که بنا دارد در کار نوشتن صادق و نوآور، و توانا باشد در
”فن“ و ”هنر“؛

و با گزینش درست واژه ها و چینش صحیح آنها در یک متن، اثری
ماندگار و مفید خلق کند.

این کتاب، با بهره گیری از تجربه های گذشته، پلی می زند به
دنایای آینده، به اندیشه ها و ایده های نو؛

و جایگاه و خواستگاه نویسندگان را با توجه به شرایط کنونی جهانی
که با تحولات رو به فزونی رو به رو است و انسانی که خواه ناخواه در
روند این تحولات نقش تعیین کننده را دارد، می شناساند.

و این جایگاه را ”آن گونه که باید باشد“ می بیند و ”نه آن گونه
که هست“

و با ”آن چه باید باشد“ قلمرویی می گشاید بر روی نقد نوین:

”نویسنده نباید آن چه را هست، آن گونه که هست، بستاید؛

دل بستن به آنچه هست، ما را از تکاپو برای رسیدن به آنچه باید
باشد باز می دارد“

”چه بنویسیم، چه گونه بنویسیم“ ، مسئولیت نویسندگان، پژوهشگر و
اندیشمندان را در افقی تازه به تصویر می کشد:

چه بنویسیم چگونه بنویسیم؟ _ هرمز انصاری

”مسئولیت نویسنده در آن است که بتواند از احوال دیگران خبر دهد، حتی آن را که خود ندارد — و باید داشته باشد — به تصویر کشد.“

و پژوهشگر: ”برای آن که پیدا کند چه داریم، باید به درستی بداند چه داشته ایم ...“

و دربارهٔ اندیشمند می گوید:

”اندیشمند کسی است که از تفکر علمی به تفکر فلسفی رسیده باشد ...“

کتاب، با روشنگریِ مسؤولیتِ نویسنده در ارائه مطالب
(چه بنویسیم) و چگونگی نگارش (چه گونه بنویسیم)، گامی برای
کمک به مخاطب در روان خوانی و ایجاد ذوقِ خواندن بر می دارد و
با دوری جستن از زیاده گوئی به ریشه ای ترین مفاهیم دانش و هستی
و زیر مجموعه های مرتبط با آن پرداخته، می گوید:
”هر چیز در مجموعه خود درست است؛ دارای ارتباطی با سایر
اجزاست و جایی مناسب گرفته است ...“

هرمز انصاری، — در گفتار و نوشتار — سادگی و صراحت و
کوتاهی و پرباری را می ستاید؛
و گوناگونی هنرمندانه عرضه را گیراترین شیوه انتقال دانش و
اندیشه و احساس می داند.

نوشته های خود او نیز در اشکال مقاله و داستان و شعر و طنز و
کوتاه نویسی و نامه و انشای مدرسه و گفتگو بیانگر این پابندی است.

ناشر

از

هرمز انصاری

بنیان‌گذار

انستیتو زبان سیمین

کتاب‌های زیر - به زبان فارسی - در دست ماست:

ناشر

✱ گلگشتی در مدارس

✱ تبریک‌های نوروزی

✱ کوتاه نویسی‌ها

✱ آن روزها

... این روزها

✱ تو به من عشق ورزیدن یاد می‌دهی

✱ چه بنویسیم؟

... چه گونه بنویسیم؟

✱ پرنده‌های عشق،

آواز مرا بخوانید.

✱ نگوییم

... بگوییم

پس از انتشار کتاب "کوتاه‌نویسی‌ها"، مجله "اطلاعات هفتگی" مصاحبه‌ای نسبتاً طولانی با من داشت. در پایان مصاحبه، وعده دادم که برای هر شماره آن نیم ستونی با نوجوانان و جوانان داشته باشم -

درباره "نوشتن".

و آن چه در نیم اول این کتاب می‌خوانید همان نوشته‌هاست - که در ۱۴ شماره چاپ شد - و امروز آن‌ها را پشت سر هم آوردم. دلم می‌خواهد نوجوانانی که این نوشته‌ها را می‌خوانند به نشانه‌ها و سر سطر آمدن‌ها و پلکانی کردن ساختارها توجه کنند - من، با این کار، خواسته‌ام خواندن را برای آنان آسان‌تر کنم - به کلامی دیگر، می‌خواسته‌ام آن‌ها همان جور بخوانند که من می‌گویم.

امیدوارم فرصت کنم کاست یا CD گفتاری را نیز عرضه کنم. در نیم دوم کتاب، نمونه تازه‌ای از "گفتگو" آمده است در این گونه نوشته، نویسنده اندیشه و دستاورد خود را به میان می‌نهد

و خواننده می‌پرسد و پاسخ می‌دهد و توضیح می‌خواهد و باز، نویسنده، پاسخ پاسخ‌ها را می‌دهد این گونه داد و ستدِ اندیشه می‌تواند ادامه یابد.

هرمز انصاری

دی ۱۳۸۴

چه بنویسیم

...

چه گونه بنویسیم؟

بخوان، بخوان، بخوان.
برای آن که «خوب» بنویسی، خوب بخوان —
دو جور چیز بخوان:
یکی آن که اندیشه را تقویت می کند،
و دیگر آن که احساس را تلطیف.
بر آن که اندیشه‌ات را تقویت می کند،
اندیشه کن؛
به سادگی نپذیر.
به جنگ نوشته برو.
بارها و بارها بخوان و به آن فکر کن.
آن را ببر توی زندگی؛
ببین جواب درستی می دهد؟
که اگر داد،
جزو قبولداشت هایت کن.
جزو وجودت؛
امر رفتاری ات.

و آن را که احساسات را تلطیف می کند،
که در تو شهامت و صراحت و امید و پایداری
می آفریند،

بیش از یک بار بخوان؛
حفظ کن و از حفظ بگو _
بین چه قدر زیباست.

تو باید چیزی بخوانی که
ذخیره فکریات را غنا بخشد و
هنر گفتنت را صیقل دهد.
که دانش است و هنر و فلسفه.

آن گاه آن را که می فهمی،
که قبول داری،
که می بینی،
بنویس.

و آن گونه بگو و بنویس،
که خود از شنیدن، یا خواندنش، لذت برده ای.
بارها بنویس و تاریخ بزن و کنار بگذار.
بارها بگو و صدایت را ضبط کن و
به نقد «چه» گفتن و «چه گونه» گفتن خود
بنشین.

که

نوشتن با نوشتن درست می شود
گفتن با گفتن.

اگر در خواندن وظیفه اصلی تو دریافت پیام است،
در نوشتن رساندن پیام است —
که

آن زبان درک است،

و این زبان تولید.

تو برای درکِ درست، برای دریافت اندیشه‌ها،
باید فراوان بخوانی و
بر آن چه می‌خوانی بیندیشی.
جان کلام را از گفتارها و نوشتارها بیرون کشی
و روی آن کار کنی.

و در نوشتن باید

با استحکام، با زیبایی، با آهنگ خوش،
با طراوت و تازگی —

به دور از مطلق‌گویی و درازگویی —

آن چه را در ذهن داری

و آن گونه که احساس می‌کنی —

با بهره‌گیری از واژگان روشن، پربار، و دقیق —

در ساختارهای کوتاه، دلنشین و به یادماندنی

بیاوری.

تو باید آن قدر در گفتن و نوشتن غیر تکراری،
در آوردن واژگان تازه و شسته رفته،
تمرین کنی

که

وقتی قلم به دست می گیری،
یا زبان به سخن می گشایی، _
برای هر مفهومی که در ذهن داری _
واژه ها در رنگ ها و اندازه های گوناگون
و در آهنگ های جورواجور
روی نوار ذهنت رژه روند
تا تو بهترین را برگزینی
و در ساختاری _
که موسیقی آن را با گوش خود می پذیری _
بی آرای.

وقتی برای خودت می نویسی،
از دیگران بسیار در نوشته هایت بیاور،
و وقتی برای دیگران می نویسی،
فقط از خودت.

تو نباید باربری باشی
که گفته های دیگران را جابه جا می کند؛
باید کارگری باشی
که با گفته های دیگران بنایی تازه می سازد.
تو لازم است

به کنه دستاوردهای فکری و آرای دیگران برسی،
ولی قرار نیست بگویی کی چی گفته.
که اگر، به عنوان پژوهشگر، « نقل » می کنی،
باید چنان دقت و امانت را رعایت کنی
که با آرای تو و گفته هایت قاطی، یا اشتباه،
نشود.

گفته های دیگران — برای تو —
عناصر به دست آمده ای است
که با آن ها ترکیب تازه را می سازی.

تو می توانی، و باید، گفته کوتاه دیگری را
بسط دهی
و قابل فهم تر و مصرفی تر کنی،
تو می توانی، و باید، گفتار بلند دیگری را
فشرده کنی
و عصاره کنی،
تو می توانی، و باید،

نوشته های بلند یا کوتاه دیگری را « نقد » کنی،
ولی نباید غیر مسؤولانه، و بی اظهار نظر، کنار بنشینی و
به نقل آب کشیده نوشته های دیگران بسنده کنی.

تو می توانی، و باید،

با اندیشه و برداشت و سبک نگارش دیگری

«درگیر» شوی،

تو می توانی و باید

گفته دیگری را

به «نقد» کشی،

ولی هرگز نباید

پا در حریم نویسنده و شاعر و هنرمندی بگذاری

که به نقد آثارش پرداخته‌ای.

گرچه می دانیم که

بیان هر کس نشأت گرفته از درون اوست.

وقار نویسندگی و متانت نوشته

باید همواره پرتوافشان راه تو و خامه‌ات باشد،

تو باید، اول، بهای لازم را به اثر دیگری بدهی،

آن را در جایگاه و پایگاه در خورش ببینی،

بعد به مدد آرای روشن تر و گویاتر و تازه تر خود،

به باز کردن فضاهای نادیده و ناشناخته

علم و ادب و هنر و فلسفه بپردازی.

از هر واژه تو باید زیبایی و استحکام و دقت و صلابتِ
گفتار ببارد.

از ساختارهای تو باید آهنگِ

برخاستن،

ایستادن،

دوست داشتن،

پایداری و پایمردی

بر جان و دل خواننده بنشیند.

آن را که باور داری،

که با دانش و خرد و عقل و ایمان خود پذیرفته‌ای،

با خواننده باز کنی

و بهره‌یزی از «باری به هر جهت» حرف زدن و

پخش و پلا کردن باورداشت‌هایی

که خود بر آن‌ها نیندیشیده‌ای

و با گوشت و پوست و رگ و استخوان خود

نپذیرفته‌ای.

تو باید توان دیدن را —
درست دیدن را، خوب دیدن را —
بالا بری و گسترش دهی.
سعی کنی و تمرین کنی
آن چه را نگاه می کنی، ببینی —
درون و بیرون آن را ببینی —
آن گونه که هست ببینی.
خوب دیدن، دیدن و به جا آوردن،
دیدن و به خاطر سپردن،
تحلیل کردن ...
خوب «مشاهده» کردن و بر دریافت ها اندیشیدن،
باید امر رفتاری تو شود؛
سرشت و عادت تو شود،
لازم نیست بر سر «دیدن» بمانی،
اما باید آن را درک کنی؛ بفهمی.
هشتاد درصد دریافت های بیرونی ما از راه چشم است.
ولی این تنها چشم پیشانی نیست که می بیند —
چشم دل هم، چشم مغز هم
تازه رسیده ها را —
به مدد داشته هایش —
می شناسد و جابه جا می کند.

و تو باید توان آن را داشته باشی که
آن چه را می بینی —
آن گونه که می بینی —
بر زبان آری و بر خامه جاری.
تو نباید دیده شده هایت را،
دریافت شده ها و برداشت هایت را،
تنها با دو رنگ به تصویر کشی —
با سیاه و سفید، یا با «خوب» و «بد».
زندگی رنگارنگ است، و همه رنگ ها در طیف.
همان گونه که هر چیز دیگر در طیف و هرم است.
و تو باید توان آن را داشته باشی که احساسات را —
همان گونه که به تو دست می دهد —
به رشته تحریر کشی و
اندیشه ات را به همان پرباری منتقل کنی.

شما نیازی ندارید منفی ها را برشمرد —
منفی در کنار «مثبت» معنا دارد.
شما آن گونه مثبت ها را دامن زنید،
زیبایی ها را جلوه گر سازید،
خوبی ها را تحسین کنید
که منفی ها، ناپسندها، دست و پاگیرها و بازدارنده ها
در سایه افتد.
**پرتو نوشته تان را بتابانید روی زیبایی هایی که دیده
نمی شود،**
روی آن چه دارد می آید و هنوز شناخته نشده؛
اما آمدنش مبارک است.
نگاه تان را مثبت کنید، کلام تان را امیدبخش،
و موسیقی بیان تان را شوق آفرین.
آرزوها را سر و سامان دهید،
احساس ها را لطیف کنید،
و به خوانندگان کمک کنید
آرزوهای بالا بلند داشته باشند.
به آن ها کمک کنید دور دورها را ببینند.

کار شما آن نیست که
آن چه را همه می بینند و می شناسند
و از آن خسته شده اند
به رخ شان کشید.

کار شما آن است که
آن را که نمی بینند و نمی شناسند و
نیامده است _
ولی خواهد آمد _

به تصویر کشید:
آن را که زندگی شان را پرشکوه خواهد کرد و
دوست داشتنی.

به آن ها یاد دهید چه گونه روی پای خود بایستند،
چه گونه قدم بردارند،
و چه گونه آن را که
دوست دارند،
نیاز دارند،
قبول دارند،
بیافرینند.

شما باید فرهنگ «خواستن» را،
بزرگ خواستن را،
متعالی خواستن را،
سرشت ثانوی خوانندگان خود کنید.

ناامید کردن مردم،
تحقیر کردن آن‌ها،
به انزوا کشیدن آن‌ها
زخم‌ها را عمیق‌تر خواهد کرد،
درد‌ها را دردناک‌تر
و آدم‌ها را ناتوان‌تر.
آن جا که گردن کشیدن کوه، خروش دریا، سرسبزی
دشت، پرتو آفتاب، نسیم صبحگاهی ... هست،
نباید لجن‌ها را به هم زد.
نباید مردم را از ریزش کوه و طوفان دریا و تاریکی شب
ترساند.
شما باید
از زندگی مردم، با مردم، به زبان مردم،
آن گونه حرف بزنید که
اندیشه‌های پربارتان را،
تجربه‌های غنی درس‌آموزتان را،
دانش به روز رسیده‌تان را،
چون آبی گوارا بنوشند و
شیرینی گفتار را مزمه کنند.
که در این گفتارها و نوشتارها هرگز نباید
برتری خود را،
داناتری خود را،
پیشروتری خود را،
به رخ آنان کشید؛
اصلاً نباید، شما،
در ارایه آن چه به آن نیاز دارند،
دیده شوید.

نویسنده بنا ندارد «عجوزه» را بزک کند
و جای «نوعروس» جا بزند —
او باید قابله «تولدی دیگر» گردد.
او باید به درستی بداند آن چه هست
رو به کدام سو دارد —
و در لوزی جامعه متحول —
آن قطب را که به آینده رو دارد حمایت کند.
حمایت او، حمایت احساسی و گردنباری نیست —
او با شناخت درستی از آن چه بوده است،
با برداشت درستی از آن چه هست،
به مدد دانش و خرد و آینده‌نگری،
آن را که باید باشد به تصویر می‌کشد.
او ویژگی انسان‌هایی را باز می‌کند،
مشهود می‌کند،
مفهوم می‌کند،
که دارند قله‌های پای نخورده را فتح می‌کنند —
ناشناخته‌ها را می‌شناسند و ناشده‌ها را خلق.

او به خوبی می داند که انسان محصول «تاریخ» است
هر چه داریم از گذشتگان و درگذشتگان داریم.
او ریشه ها را —

میراث گرانبهای تمدن بشری را —
قطع نمی کند.

اما میوه ای را که باید
بر این ریشه و ساقه و شاخه بروید
می شناساند و ستایش می کند.
برای او ریشه هدف نیست،
که بی ریشه نیز میوه ای نخواهیم داشت.
او «جایگاه» انسان را،
انسان آینده را،

می بیند و می ستاید.
اما هرگز مردمی را که از آن غافل مانده اند
ملامت نمی کند،
خوار نمی شمارد.

از حرف دل مردم خبر دارد،
شیوه های برخوردی شان را و دستاوردهای
روزشان را
می شناسد،

با آن ها همدل و همدم است
اما دنبال آن ها نمی رود —

دنباله رو «خلق» نیست.

دیوارهای ترک خورده باورداشت های رنگ باخته شان را،
حصارهای تیره ترس و ناامیدی شان را،
لباس های پاره شده اخلاق و آداب شان را،
تعمیر نمی کند.

دیوارها را بر می دارد،

حصارها را می شکند،

لباس ها را عوض می کند

تا جان تازه بگیرند،

تا تن شان آفتاب بخورد،

تا افق های دور نادیده ناشناخته را ببینند و بشناسند،

به بزرگی خودشان و بزرگی دنیای شان پی ببرند.

برای «نوشتن»،
تو باید چیزی برای گفتن داشته باشی،
باید ذوق و هنر نویسندگی داشته باشی و
«فن» نوشتن را.

من، خود، در فن نوشتن —
که ریشه در ریشه‌های واژگان و ساختارها دارد —
ضعیف‌ترینم،
اما برای گفتن زیاد حرف دارم.
همه آن‌ها درک و برداشت و دستاورد خودم است.
گاهی اندیشه‌ها فوران می‌کند،
احساس‌ها گل می‌کند؛
نمی‌توانم ننویسم
و آن وقت است که اگر بنویسم،
دستکاری‌های بعدی را نمی‌طلبم —
پیش‌نویس و پاک‌نویس ندارد.
قلمم را که بر می‌دارم گفته‌ها جلو جلو می‌دوند،
هر کلمه، «کلمه» بعد خودش را می‌طلبم —
هر دری به در دیگر باز می‌شود.

گاهی حرف‌هایم برای خودم تازه است.
گاهی چیزهایی به ذهنم می‌رسد،
جلوی چشمم می‌آید،
باز و شکوفا می‌شود،
که باید به آن‌ها فکر کنم —
می‌نویسم و بعد از نوشتن
می‌نشینم نوشته‌ام را می‌خوانم که چه
می‌خواسته‌ام بگویم.
این حرف‌ها را کی توی دهان من گذاشت،
به نوک قلم من آورد.
و آن نوشته می‌ماند،
آن نوشته در ذهن و دلم «قاب» می‌شود.
دیگر نمی‌توانم تغییرش دهم.
گاه، ناگهان، دم دمای صبح، بیدار می‌شوم —
که این بسیار اتفاق می‌افتد —
چشمه زلالی روان می‌شود، حرف‌های تازه‌ای با ترنمی
دیگر.
اگر همان موقع ننویسم، فردایش
یا دیگر یادم نمی‌آید،
یا اگر به یاد آید، «موضوع» می‌آید،
شکل نمی‌آید.
و آن شکل است که به موضوع زیبایی می‌بخشد،
رنگ دل‌انگیز می‌بخشد و موسیقی گفتار.

بعدها دیدم _ یا به من گفتند _ که این جور
نوشته ها نوعی تصویرگری است؛
نقاشی است:

پرده بردار،
پنجره بگشای،
سقف شیشه کن،
کف آینه _
که «بهارِ نور» میهمان تو است.
نوروز ۱۳۷۲

«سخن» پیکان می کنم
«اندیشه» کمان
«عشق» بر شست می سپارم
«جان» بر کف
و با یک تیر دو نشان می زنم _
دل و مغز را به هم می دوزم.
نوروز ۱۳۷۵

کف دستت را خواندم؛

نیل بود،

فرات بود،

ولگا بود،

دانوب،

کارون،

و راهی روشن به قله اورست.

مشتت را که بستی «دل» شد _

دلی به بزرگی همه دنیا.

نوروز ۱۳۷۶

آفتاب دیرک کردی،

بادبان سپهر

و نام خویش را

_ با ستاره های عشق _

زینت تاریخ

نوروز ۱۳۷۷

آسمان‌ها باز شدند،
ستاره‌ها لب‌خند زدند،
غنچه‌ها شکفتند،
گل‌ها لب گشودند،
و سرود پر نشاط «بهارِ زندگی»
«نوروز» را در آغوش کشید.
نوروز ۱۳۷۸

به گل‌هایی که در طوفان می‌رویند —
روی یخ،
روی سنگ،
روی آتش —
به آنان که از دل خاک ستاره می‌شوند.
نوروز ۱۳۷۹

بهارِ زندگی
انگشت‌تری‌ات شده است
و
نوروز روزگار
نگین آن —
نوبهارت نوبهاران
نوروز ۱۳۸۰

از آن سوی آسمان‌های صاف پُرستاره
از فراز کوه‌های بلند سر به فلک کشیده،
از افق‌های دورِ نادیده‌ناشناخته،
دیدم که می‌آیی

خورشید بر پیشانی زده‌ای و
ماه بر سینه.
دمِ گرمِ زمین را بیدار کرده است و
آهنگ آمدنت زمینیان را.
دیدم که می‌آیی

رنگین کمانِ
«عشق و اندیشه، صلح و آزادی»
طاق نصرت آمدنت شده است و
حریر دریای آرزوها
«سُرخ فرش» خوش آمدنت.
دیدم که می آیی
می آیی تا
بر نشای امیدهای در دل کاشته مان
باران شوق باری و
بر دشت‌های در سایه افتاده زندگی مان
پرتو حیات.
می آیی ...
می آیی

نوروز ۱۳۸۳

نویسنده نباید اعمال و رفتاری به آدم‌ها نسبت دهد
که جاری و ساری زندگی خود اوست —
باید آدم‌ها را درست، آن گونه که هستند،
آن گونه که رفتار می‌کنند،
به تصویر کشد.
مسئولیت نویسنده در آن است که
بتواند از احوال دیگران خبر دهد،
حتی آن را که خود ندارد — و باید داشته باشد —
به تصویر کشد.
اسیر داشته‌های خود نباشد،
چهار قدم آن طرف‌تر را ببیند
و چهار روز نیامده را.
آن گاه — با پشتوانهٔ
دانش و خرد و اندیشه و زیباشناسی و
آینده‌نگری —
شور و حالی به زندگی به تصویر کشیده‌اش دهد
که همه میل به آن کنند.

آن گونه زندگی ای را _

که جایش خالی است _

روی پرده ذهن ها بیندازد

که تا اعماق وجود آدم ها جاری شود.

نگارگری او باید برداشت درستی از واقعیت ها باشد.

سیر واقعیت را ببیند،

تغییر و تحول را پیش بینی کند،

و شکوفیدن گل هایی را که

امروز پیازش را در خاک می کند.

آفتاب اندیشه و باران عشق را

بر پیاز مغزهایی بتاباند و بباراند

که همه زیبایی زندگی آرزو شده مان

در گرو روییدن آن هاست.

نویسنده نباید آن چه را که «هست» —
آن گونه که هست —
بستاید؛

باید همواره آن را که باید باشد،
که دانش و خرد و آینده نگری و تحول پذیری
می گوید،

قابل فهم کند و پذیرفتنی.
او باید بداند که

«دل بستن به آنچه هست،
ما را از تکاپو برای رسیدن به آنچه باید باشد
باز می دارد.»

نویسنده زندگی روزانه مردم را —
با دید وسیع فلسفی، علمی، هنری —
تابلو می کند.

می گویم «تابلو»،
چون زندگی قهرمانان داستان های نویسنده،
هر روزش که نه،
هر لحظه اش باید — برای خوانندگان — تابلو
باشد.

آن ها
زندگی کردن را با «زندگی کردن» یاد
می دهند.

مردم به اسطوره، به معجزه،
به رویدادهای غیرمتعارفِ شگفت‌انگیز،
بیش از به نمایش کشیدن روزمرگی خود دل
می‌بندند.
و نویسنده باید از این میل سرشار بهره جوید و
اندیشمندی‌ها و دلاوری‌ها و پایداری‌ها و
گذشت‌ها و جان باختن‌ها را
به اوج زیبایی و درایت و توانمندی برساند.
بر آرزوها سقف نزنند،
سر و ته خواست‌ها را نچینند،
جنگل رؤیاها را در گلدان ننشانند؛
نوشته پیراهن کند و دور سر بچرخاند و
دل پرواز به کبوترهای اندیشه دهد
تا به سرزمین‌های نادیده دلخواه‌شان سر بزنند.
اما هرگز با اوهام و خرافات و تصورات واقع‌گریز،
مردم را دلخوش نکند؛ فریب ندهد —
در همه بلندپروازی‌ها و بیش‌خواهی‌ها و نوگرایی‌ها،
پرتو اندیشه را و باران خرد را
بر تن و جان آدم‌ها بتاباند و بباراند.
خرد بازدارنده نیست؛
خرد راه گشاست.

نویسنده اگر هر چه را «هست» زیر سؤال می برد،
اگر آستر و رویه داشته ها را می شکافد،
درون و بیرون واقعیت ها را،
پشت و روی بودها و نمودها را،
گذشته و آینده رویدادها را
آفتابی می کند،
هرگز زیر پای کسی را سست نمی کند،
نشای ناامیدی نمی زند،
تردید به بار نمی آورد —

«شک» غیر از تردید است؛
شک از روی خرد،
شک با چشم و گوش باز،
مقدس است.

نویسنده خود «چه» را می داند —
می داند چه می خواهد؛ مردم را به کجا می برد.
اما با خواننده «چگونه» را باز می کند —
چگونه به دست آوردن را،
چگونه رسیدن را،
چگونه بودن را،
و چگونه ماندن را.

نویسنده بنا ندارد بین آدم ها اختلاف بیندازد _

بین زن و مرد، پدر و پسر، دارا و ندار،
باسواد و بی سواد، خودی و غیر خودی.
او قرار است آدم ها را _

روی فصل مشترک های شان _
به هم پیوند زند؛ ”تفاهم“ آفریند.
خصال والای یکی را ملکه دیگری کند.
آن چه را آدم ها _

از هر سن و گروه و طبقه ای _
باید داشته باشند؛ ولی ندارند،
به سینه شان زند،

سر راه شان گذارد،

عصای دست شان کند،

نردبام بالا رفتن شان.

چنان باغ مصفایی از زیبایی های خلقت _
در ذهن آنان _ بیآراید

که قدم زدن در آن،

هدف و برنامه و خواست قلبی شان شود.

او آدم ها را _

برکنار از تفاوت های سنی و سواد و نژادی و

مسلکی _

دوست دارد

و این دوست داشتن را به حساب ”تأیید“ آنان نمی گذارد.

دوست داشتن و احترام گذاشتن و یاری رساندن و
پشت و پناه هم بودن را،
در رگ و پی و گوشت و استخوان آدم‌ها می‌دواند و
برخورد عقاید و آراء را امر جاری‌شان
می‌سازد.

او «ذهن» را باز می‌کند؛ پر نمی‌کند.
و حواسش جمع است
قبولداشت و باوردداشت و روش و منش خود را
به کسی تحمیل نکند.

او کوله باری سرشار از
دانش و تجربه و احساس و اندیشه و
وفاداری و پایمردی را
در سفره زندگی می‌گشاید
و به خواننده فرصت می‌دهد تا
با مشاهده و مطالعه و مقایسه و درک و درایت خود،
آن چه زندگی را شکوفا می‌کند —
بر قله‌های غنای مادی و معنوی می‌نشانند —
برگزینند.

او نه دوست داشتن انسان،
که دوست داشتن طبیعت و کار و بازده را نیز
به اعماق وجود آدم‌ها می‌برد.

او انسان و انسانیت را در عمل، و در جریان زندگی،
به تصویر می کشد و تعریف می کند و می ستاید.
انسانیت را در وجود همه آدم ها می بیند
و هنرمندانه دُرَدانه آن را از اعماق وجودشان
بیرون می کشد.

غبار روزگار از آن می زداید
و بر تارک زندگی می نشاند.
او شور زندگی را _
دوست داشتن را،
بلندپروازی را،
فروتنی را،
مسئولیت پذیری را
خردورزی را _
ارکان اصلی ” انسانیت “ می شمارد و
ملاک والایی آدم ها.
و قلم ” سرنوشت “ به دست خواننده می دهد
تا خود _
با اندیشه ای پرتوان و چشم و گوش باز،
سری پرشور و دلی پر نور _
آینده خویش را رقم زند.

آراستن سخن شَم و هنرِ نقاشی می خواهد،
شَم و هنرِ موسیقی نیز.

اما، تو نباید

به خاطر «موزونیت» کلام،
موضوعیت را بر باد دهی.
همچنان که _

در پایبندی به «موضوع» _

و حفظ چارچوب مفاهیم مورد نظر،
نباید سخت و زمخت و نتراشیده و نپرداخته،
بارتوشه خود را زمین نهی.
تو باید، خود، خواندن نوشته‌هایت را آسان کنی؛
راه رسیدن به ره‌آورد سفرهای دور و دراز
مشاهده و مطالعه و تحقیق و مقایسه را
برای خواننده

کوتاه کنی، هموار کنی و در دیدرس.
چشم خواننده باید به کمک مغز بشتابد؛
دیدن، کار «فهمیدن» را آسان کند

تو، با طراحی و آرایش نوشته ات _
با برگشت به سر سطر،
نوشتن پلکانی،
فاصله گرفتن،
و به کار بردن علامت و نشانه گویا،
به خواننده کمک می کنی نوشته ات را
همان گونه که خود می گویی
با همان ادا و آهنگ و دم و بازدم؛
با موسیقی زیبای گفتار
بخواند و پیام ها را روشن، بی خدشه و مستقل بگیرد _
نه بگیرد، که بلعد، بنوشد.
پیام تو تنها با به کار گرفتن واژگانِ پرمفهومِ روشن
در ساختارهای دقیق پر استحکام
به خواننده منتقل نمی شود.
آرایش هنرمندانه واژه ها و ساختارها
و بهره گیری بجا از علائم نوشتاری
به نوشته تو همخوانی و هماهنگی خوش آهنگی
می دهد
که صرفه جویی در تکرار و پرهیز از درازگویی
وزن مخصوص آن را بالا خواهد برد.

قلم که به دست می گیری،
باید چیزی برای گفتن داشته باشی،
ذوق و هنر گفتن آن را داشته باشی،
و «فن» بیان را —

سواد فارسی را،
آشنایی با عربی را،
تسلط بر یک زبان خارجی را.

با سبک و شیوه بیان نویسندگان و شاعران،
با زبان ارتباطی گروه‌های متفاوت مردم،
با اشکالات گفتاری و نوشتاری
صاحبان علم و فکر و تحقیق،
مأنوس و دمخور و درگیر باشی.

تو نباید اسیر یک سبک و یک طرز فکر شوی،
اما باید بشناسی و بستایی و حرمت گذاری.
تو نباید نوشته‌های خود را
با گفته‌های دیگران بیارایی
«نقل» گفته دیگری —

حتی گفته‌ای که بسیار پرپیام و خوش آهنگ و
مشهور است —

خلاقیت فکری تو را، نوآوری و ابتکار تو را
در پردازش درونمایه خود
در سایه می‌اندازد و کم‌جان می‌کند.

گفته‌های دیگران

باید مهمیز اندیشیدن تو باشد،
سبک نگارش آنان باید ذهن و ذوق تو را،
برای ساختن آهنگی دیگر،
برای نگاهی از زاویه‌ای دیگر،
برای خلق آن چه نبوده است،
باز کند.

اگر نوشته‌های دیگران را نخوانی و نستایی
و با آن‌ها مألوف و مأنوس نشوی،
ممکن است عاشق اندیشه‌ها و سبک بیان و
عادت و رفتار خود شوی.

نویسنده خوب می‌داند که
تا وقتی تفاوت در درک و فهم و درایت و
شهامت و مهارت و حرکت هست،
تفاوت در "بازده" هست.

و تا وقتی تفاوت در بازده هست،
تفاوت در "حقوق" هست.

نمی‌شود حق تولیدگر را، سازنده را، سامان‌ده را
به پای مصرف‌کننده کاهل، و بیکاره قربانی کرد.

نویسنده آن خصالی را می‌پرورد
که بازدهی را شکوفا و پر بار می‌کند.
بازدهی‌ای که به انسان —

در غنای مادی و معنوی —
آن چه را آرزو می‌کند، می‌دهد.

فکر نویسنده و قلم نویسنده باید تواناتر از آن باشد
که برای انتقال اندیشه‌های خود،
برای بیدار کردن احساس‌های زیبای خفته،
به واژگان فراوان و هم معنا،
به ساختارهای توضیحی و تکراری،
به گفته‌های شنیده شده از دیگران،
روی آورد.

نویسنده، خود، جور خواننده را می‌کشد _
بسیار فکر می‌کند
و مفاهیم گسترده را
در واژه‌های پربار و ساختارهای غنی
می‌گنجاند _

هضم و جذب مفاهیم را برای خواننده،
چنان سهل می‌کند که
هرگز احساس «سیری» نکند؛
با اشتهای فراوان مزمزه کند،
بنوشد،
و با نوشیدن آن احساس بهتری کند
چشم‌هایش بازتر،
فضاهای دور و برش روشن‌تر،
و میل به جنبش و حرکتش بیشتر.

نویسنده باید حسابی حواسش جمع باشد
خوانندگان خود را
به کرختی و بی حالی و بی تفاوتی و ناامیدی نیندازد.
شور زندگی بیافریند و انرژی تلاش
که انرژی ها از درون نشأت می گیرد
و نویسنده تاریکی های بیرون را
با نور درون روشن می کند.
درونی که بیش از بیرون فضا و ظرفیت دارد _
می تواند همه بیرونی ها را در بر گیرد،
دگرگون کند
و جلوه زیبای زندگی بخشد.
نویسنده ”قد“ راست را می ستاید،
قامت انسان را زیر سنگینی بار ناخوشاینده ها
خم نمی کند.
راست راه رفتن را
بر راه راست _ با قامت خمیده _ رفتن
ترجیح می دهد

او خوب می داند که دستیابی
به هدف های والا،
به قله های بلند،
به آرزوهای بزرگ
همیشه از راه راست، راه هموار، راه پایکوبی شده
میسر نبوده است —
تو، هدف را نباید گم کنی،
روش را نباید خشن کنی،
اصل را نباید آلوده آلودگی ها کنی؛

باید همواره «خودت» باشی —

با سربلندی،
با توان فزاینده،
با امیدی بالنده،
با قامت افراشته
و چهره ای باز.
به ناخوشایندها بها ندهی
تا به خوشایندها بررسی

" اندیشه و بیان "

چه گونه
بیندیشیم ،
چه گونه
بگوییم ،
چه گونه
بنویسیم .

این نوشته‌ها برای برانگیختن اندیشه و بیان
دانشجویان، استادان، و سایر صاحب‌نظران
در اعتلا و گسترش زبان فارسی
و زبان‌های خارجی است.
ما باورداشت‌ها و دستاوردها و پای‌بندی‌های مان را
با آنان که می‌خوانند و می‌دانند و می‌اندیشند
در میان می‌گذاریم
تا پربارتر و زیباتر و کاراتر بگیریم.
هر کس هر چه می‌گوید دستاورد خود اوست،
باورداشت اوست،
و شاید عملکرد او.
این، ”دیگری“ است که باید در قبول، رد، تصحیح
یا پروردن علمی آن چه ”بیان“ شده است
اظهار نظر کند.
ما منطق اندیشیدن، دانش اندیشیدن،
و شیوه‌های اندیشیدن را
غنا می‌بخشیم.
تلاش می‌کنیم بهتر بیندیشیم
و بهتر اندیشه و احساس خود را بیان کنیم.

به پیام‌دهنده کمک می‌کنیم
هم خوب حرف بزند و هم حرف خوب بزند -
توان «اندیشه و بیان» او را بالا می‌بریم.
و به پیام‌گیرنده کمک می‌کنیم
پیام را آن‌گونه که فرستاده شده است -
همان احساس و اندیشه را -
دریافت کند.

با بیانی دیگر،
توان “تولید” پیام‌دهنده و
توان “درک” پیام‌گیرنده را
ارتقا می‌بخشیم.
ما رابطه “قلم و فکر” را به درستی شناخته‌ایم -
قلم که روی کاغذ آمد فکر به حرکت در می‌آید.
و ما می‌نویسیم تا نوشتن مان درست شود -
خامه را بر نامه روان می‌کنیم تا اندیشه‌مان جاری
گردد.
اگر قلم، با حرکت خود، خود را تصحیح می‌کند
و راه را باز،

اندیشه هم، با جاری شدن،
به سرزمین‌های تازه می‌رسد؛
چیزی را به قلم می‌دهد که پیش‌ترها نداشته است.

گاه دیدگاه‌ها و شیوه‌های بیان

برای خود نویسنده و گوینده “نو” است؛
از پله‌های “بیان” که بالا آمده به آن جا رسیده.
خواننده یا شنونده هم –
اگر به دنبال “پیام” باشد،
و دریافت‌های خود را “تحلیل” کند –
می‌تواند غنی‌تر از آن چه به او رسیده است
داشته باشد؛
بیش از آن چه نویسنده یا گوینده منظور داشته است
دریافت کند –
از نشانه‌ها به کنه آن چه جستجو می‌کرده است برسد.
اندیشه با خواندن راه می‌افتد؛
اگر ذهن تحلیل‌گر داشته باشی،
اگر پنجه در پنجه نویسنده انداخته باشی؛
اگر “مداد” در دستت باشد و “رأی” خود را بنویسی.
“خواندن” مهمیز تاختن اندیشه است.

در گوش دادن هم همین است،
اگر دنبال پیام باشی،

اگر به جزئیات، به ”پوشال حمل“، نپردازیم،
می توانی یک چیز بشنوی و چیز دیگری بگویی؛
بگویی: ”به عقیده من“.

”پرسش“ هم،

اگر از روی ”فهم“ مطلب باشد،

بسیار پربهاست -

پرسش آدم را به پاسخ می رساند؛

پاسخی که در جستجویش هستی.

اما اگر پرسش از روی سر به هوایی باشد،

با تنبلی ذهن باشد،

با طبع ”راحت طلبی“ باشد،

هرگز از تو ”دانا“، خلاق، اندیشمند و نوآور نمی سازد.

پرسش باید ذهن نویسنده یا گوینده را

متوجه ناگفته ها و ناشناخته ها کند -

درست در همان زمینه ای که او می اندیشد و

می پرورد.

پرسش، باید، به نویسنده یا گوینده کمک کند

بهرتر بیندیشد و زیباتر بیان کند.

پرسش، نه در تقابل،

که در همسویی با پیام دهنده،

غنابخش پیام اوست.

پژوهشگر، در ذهن ما، آن نیست که

گفته‌ها و نوشته‌های “دیگران” را

جمع‌آوری کند؛

ولو تنظیم مرتب و زیبا و مفهومی

از آن دست‌آورد به دست دهد.

پژوهشگر کسی است که

با دانسته‌ها ندانسته‌ها را پیدا کند،

با داشته‌ها نداشته‌ها را به دست آورد –

جابه‌جا کردن آن چه دیگری گفته است،

”تحقیق“ به حساب نمی‌آید؛

این، یک نوع “جمع‌آوری” است.

و چه بسا –

از آن جا که به اصطلاح محقق،

با ذهنیات و تمایلات خود

گفته‌ها را انتخاب و جابه‌جا می‌کند –

پیام اصلی خدشه ببیند،

یا با کاستی وارد مجموعه‌ای ناهماهنگ شود.

هر چیز در “مجموعه” خود درست است؛

دارای ارتباطی با سایر اجزاست
و جایی مناسب گرفته است -
منظومه شمسی،
زندگی اجتماعی،
بدن انسان،
سبک نویسنده،
و آرزوهای کودک،
هر کدام یک مجموعه است
که اجزای آن تابع ارتباط‌های همان مجموعه است،
و در آن مجموعه درست است.
که خود آن مجموعه هم
عضو مجموعه بزرگتری است.

یک "نیاز" در این جا هست
و در آن جا نیست،
یک "حرف" در امروز درست است
و در فردا نیست،
یک عملکرد در آن روز درست بوده است
و در این روز نیست،
و نقش اندیشه پیدا کردن
نیاز روز و حرف روز و عملکرد روز اس

پژوهشگر به اندیشمند می گوید چه داریم
تا اندیشمند بگوید چه باید داشته باشیم.
پژوهشگر

برای آن که پیدا کند “چه داریم” باید به درستی بداند چه داشته‌ایم.

برای آن که بداند چه هست

باید عالمانه بداند چه بوده است.

و اندیشمند،

برای آن که بگوید چه باید داشته باشیم،

چه می‌توانیم داشته باشیم،

باید تصویر دقیق و روشنی از آن چه هست

داشته باشد.

رابطه‌های قانونمند آن چه را هست -

با تسلط بر کنش و واکنش‌ها -

بداند.

باید اصلی‌ترین اصل جهان هستی را -

“محرک” و “پاسخ” و “رابطه” را -

با تفکر فلسفی دریافته باشد.

به کلامی ساده‌تر،

از تفکر علمی به تفکر فلسفی رسیده باشد.

باید دیده باشد و پذیرفته باشد که

بنای جهان هستی -

و هر چه در آن هست -

بر تعادل است؛

ناپایدارترین امر، ولی دایمی -

”محرك“، تعادل را به هم می زند
و ”پاسخ“، از نو آن را برقرار می کند.
هر محرك ”تازه“، پاسخی تازه می طلبد،
و هر چه پاسخ ها بیشتر باشد
آن پدیده تکامل یافته تر است.

دانشمندِ اندیشمند محرك ها را پیدا می کند
و روی پاسخ ها کار می کند.

پاسخ ها همه فرهنگ ماست،
توان ماست،
لذت ماست و
زیبایی زندگی مان.

بدون شناخت محرك ها،
روی پاسخ ها نمی شود ”کار“ کرد.

بزرگی زندگی، زیبایی زندگی، شکوفایی آن،
و وجه تمایز انسان از سایر جانداران،
در گرو ”پاسخ“ است؛
پاسخی که ریشه در اندیشه دارد،
اندیشه ای که پروده دانش است،
دانشی که با آگاهی آغاز می گردد

و تخیل و تفکر و عشق و آرزو را به هم
می پیوندند -

در یک مجموعه می گذارد.

انسان

در مدار انسانیت

آرزوهای خود را در "هنر" متبلور کرده است
و شناخت خود را در "دانش".

آن چه را دوست داشته است،

آرزو کرده است،

و پای بند بوده است

فریاد کشیده، به تصویر درآورده،

یا به حرکات دست و پا و سر و گردن

سپرده است.

او زیبایی را در همه چیز دیده است؛

در نور، در صوت، در بو، در تماس

و در هر چه حواس او توانسته است به درونش

به احساسگرهایش

بدهد.

هنر او همیشه ریشه در شناختش داشته است،

ولی در خدمت چیزی بوده است

که هنوز به آن دست نیافته.

دانشمند

با آگاهی و دانش و خرد یافتن

واقعیت ها

به ما می گوید که ”چه هست“
و چه گونه است.

و هنرمند

با شناخت درستی از آن چه هست

به ما می گوید که ”چه باید باشد“،

چه دوست داریم،

آرزو داریم،

نیاز داریم

که باشد.

”دانش“،

با سرعتِ تحولاتِ زمان،

رنگ می بازَد

و جای خود را به دست یافتی جدیدتر می دهد،

اما هنر،

همچنان می ماند و می درخشد —

هنر از درون ما نشأت گرفته

و آرزوهایی است

که همواره در درون پرورده ایم.

تجلی هنر —

که خود رکن شفافیت بخش فرهنگ هر فرد و قومی است

—

با تکامل آن فرهنگ،

جلوه های متفاوت به خود می گیرد —

که باید بگیرد

اما اصالت آن همان است که بود؛

فریاد درون انسان هاست.

”هنر“ دنبال هر چه بیفتد می میرد -

هنر باید از آن بالا بدرخشد -

هنر اگر

دنبال علم برود،

دنبال قدرت برود،

دنبال نان برود،

دنبال سنت برود،

دنبال حرف مردم برود،

دیگر نمی تواند به همه آن ها خدمت کند؛

دیگر آفتابی نیست

که مایه حیات، دوام و زیبایی و شکوفایی را،

در دل هر ذره جا کند. -

خود در ”سایه“ می افتد.

هنرمند نمی تواند از مردم جدا بیفتد،

نمی تواند از کشف رابطه های فیزیک هستی

و از درک درست آن چه هست

غافل بماند،

نمی تواند، خود، دارای جهان بینی قابل اعتمادی نباشد.

او شناخت علمی و هنری و فلسفی را به هم می آمیزد.

ولی اگر پای او بر زمین است،
سر در آسمان دارد -

یک نگاه به زیر پا
و نگاهی دیگر بر افق های ناشناخته دارد.
او از "حال" کنده است
و به آینده پیوسته است.
او عاشق است -
عشقش را
آگاهی و دانش و بینش به او داده است

فریادش نه از روی عجز،
که در تحمل درد است.
فریادش خوشنواست؛
حرکت می دهد،
برکت می بخشد،
امیدوار می کند.

اگر آتش "بیرون" او را می سوزاند،
شعله های درونش روشنی بخش است.

هنرمند می تواند
مردم را به حرکت درآورد،

به پرواز درآورد،
به آواز درآورد.

می تواند به دوست داشتن،
به پایداری،
به ساختن
بکشاند،
می تواند

...

۱۴ شهریور ۱۳۷۶

"گفتمان"

۱- می گوید: احساس و ادراک هر فرد خاص خودش است، چون سیستم ادراکی افراد با یکدیگر متفاوت است، و هر کس با توجه به سوابق ذهنی خودش ادراک جدید را با قدیم پیوند می دهد.

پس چطور می توانیم از کسی بخواهیم و یا به کسی کمک کنیم که همان احساس را دریافت کند که پیام دهنده می خواهد؟

...

در بعضی از مناطق، به هنگام عزاداری، حرکات موزونی، شبیه به رقص، انجام می دهند به صورت گروهی. پیام این حرکات تأثر، تألم، حزن، اندوه و ... می باشد. ولی برای پیام گیرنده ای که زمینه قبلی دریافت پیامش با وضعیت موجود متفاوت باشد شاید پیام را نوعی شادی - و بیان یک احساس خوشایند تلقی کند که مبتنی است بر باورهای پیشین فرد.

می گویم: ما از "زبان نوشتن و گفتن"، از زبان مشترک بین دهنده و گیرنده، در یک فرهنگ کم و بیش مشترک، صحبت می کنیم.

می گوید: همیشه بر این باور بوده ام که پرسش اگر در تقابل باشد قدرت پیام محک زده می شود، که پیام تا چه حد قابل دفاع است و اگر از پرسش و پاسخ هایی که در تقابل است سرفراز بیرون آید پیام بسیار قدرتمندتر، آبداده تر و رساتر می شود.

می گویم: این در موقعی است که

پیام گیرنده در مقابل پیام دهنده قرار گیرد.
آن چه ما گفته ایم
پرسشگری برای رسیدن به ناشناخته هاست،
ناگفته هاست و دیده نشده ها.
ما به جای آن که در ”رد“ گفته های دیگری نیرو
گذاریم،

در غنا بخشیدن به اندیشه های خود می کوشیم.
می گوید: ... اندیشمند و پژوهشگر جدا از هم نیستند، و پژوهش
جزء لاینفک اندیشه و اندیشه بدون پژوهش عاری از محتوی است.
می گویم: پژوهشگران در درک علمی پدیده ها،
و کشف رابطه ها،
تلاش می کنند
و اندیشمندان در درک فلسفی دستاوردهای
پژوهشگران.

هم پژوهشگر اندیشمند است
و هم اندیشمند پژوهشگر.
پژوهشگر ”سیستم علیت“ را دنبال می کند
و اندیشمند تلاقی سیستم های علیتی را.
پژوهشگر با دانشمند جمع بسته می شود
و اندیشمند با فیلسوف.

می گوید: آیا هنر بخشی از دانش نیست، و یا جزیی از
دانش نیست که درک آن بدون شناخت میسر نیست؟
می گویم: اگر ”فن“ را از هنر بگیریم
شیوه عرضه هنر از دست می رود،
اما، فن و شناخت هنری

در خدمت هنر است، بیرونی است،
در حالی که هنر جوششی است درونی.
به کلامی دیگر،
”هنر“ با فن متبلور می شود
و در شناخت هنری متجلی،
اما صرف تسلط بر فن، و گستره شناخت،
از ما ”هنرمند“ نمی سازد.
می گوید: ... درست است که هنر همیشه می ماند و
می درخشد، ولی هر زمان با درک ویژگی خاص دوران
خودش می تواند درخشندگی داشته باشد و هنرمند باید
همیشه یک گام جلوتر قدم بردارد تا بتواند نوید تحول را
بدهد.

می گویم: هنر ”پیشرو“ راه را باز می کند
و هنر ”پیرو“ پا در جای پای آن می گذارد.
دست و پنجه نرم کردن،
تلاش و جوشش و نوآوری،
با هنر پیشرو است -
مثل هر حرکت پیشرو دیگری
در رویدادهای علمی و اجتماعی.

هنر پیرو با ریه هنر پیشرو تنفس می کند،
کار تازه‌ای نمی کند،
تحولی نمی آفریند،
تکاملی دامن نمی زند،
اما هنر پیشرو راه‌های ناشناخته می رود،
از گذشته برای تغییر آینده بهره می جوید.
۲- می گوید: ... همیشه به این نکته فکر کرده ام
که مشخصاً راجع به “چطور اندیشیدن” صحبتی نمی شود،
اصلاً منطق اندیشیدن چیست؟
اگر می‌گوییم ما منطق اندیشیدن را غنا می‌بخشیم،
منظور چیست؟ زیرا اندیشه هر انسانی بر اثر احساس و
ادراک - در ارتباط با محیط، و در شرایط زندگی
خویش - فعال می‌شود و رشد پیدا می‌کند. پس اندیشه
افراد همگون نیست، آیا اندیشه یک معلم، یک کارگر، و یا
یک سرمایه‌دار یکی است؟
مسلماً نه، پس باید روشن شود ما راجع به پرورش
کدام اندیشه صحبت می‌کنیم.

می‌گوییم: آن چه ما داریم،
از همان‌هاست که شما گفته‌اید -
از گذشتگان، از معاصران، از محیط؛
و به کلامی آخر از “زندگی اجتماعی”.
و ما، در این گفتگوها،
بنا داریم به آن کس که می‌اندیشد -
کارگر و معلم و سیاستمدار -

کمک کنیم درست بیندیشد،
منطق و مواد اندیشیدن را داشته باشد.
می گوید: کلمه ”خوب“ قابل تفسیر است، حرف خوب
از زبان چه کسی با چه اندیشه‌ای بیان شود؟
می گویم: استفاده از ”خوب“ مطلق‌گویی است -
باید آن را به دقیق‌گویی نزدیک کنیم.
در جمله
”هم خوب حرف بزند و هم حرف خوب بزند.“
اشاره‌ای کلی بر آن است که
هم با استحکام و دقت و زیبایی حرف بزند
و هم چیزی برای گفتن داشته باشد. -
چیزی که به تندرستی، نشاط، چابکی،
امید، عشق، ایمان، اندیشه ...
به توان راه بردن زندگی، کمک کند.

می گوید: ... ”اندیشه با خواندن راه می افتد“، ... و
ایکاش می‌دانستیم که چه بخوانیم.
می گویم: اول باید پیدا کنیم که ”چه بخوایم“
و آن گاه - در رسیدن به آن -
پیدا کنیم ”چه بخوانیم“
و عمده کار معلمی همین است.

می گوید: اگر ”پژوهشگر با دانسته ها ندانسته ها را پیدا می کند و با داشته ها نداشته ها را به دست می آورد“ پس پژوهشگر خود به نوعی یک اندیشمند است.
می گویم: فهم ”فهم“

خودش اندیشه ای پرتوان و ورزیده می خواهد.
می گوید: به نظر من انسان تنها آرزوهای خود را در ”هنر“ متبلور نکرده است، زیرا - برای مثال - پرواز در آسمان و رفتن به کرات دیگر فقط از طریق دانش و علوم فضایی امکان پذیر بوده است.
می گویم: پیش از آن

تخیل های زیبا، تخیل هایی که ریشه در شناخت و تحلیل گری دارد، هنرمندان عرضه می شوند؛ آرزوها بر ریشه واقعیت ها جوانه می زنند.

می گوید: اگر درست فهمیده باشم، هنرمند احساس می کند و حقیقت را می بیند، آرزوهایش را فریاد می کشد و یا به تصویر در می آورد. اما دانشمند با واقعیت دست و پنجه نرم می کند و از راه درک و شناخت علمی می خواهد به حقیقت برسد.

می گویم: بیان واقعیت ”حقیقت“ است - هنرمند واقعیت ها را

آن گونه که می‌پندارد وجود دارند،
و آن گونه که دوست دارد باشند،
به تصویر می‌کشد

و دانشمند واقعیت‌ها را
آن گونه که با مشاهده و تجربه علمی دریافته است
تبیین می‌کند.

۳- می‌گویید: این که می‌گویید ”بنای جهان هستی -
و هر چه در آن هست - بر تعادل است؛ ناپایداری‌ترین
امر ولی دایمی“ سؤال برانگیز است؛ حتی نمی‌توان به یک
لحظه ناپایداری مجموعه لایتناهی جهان هستی - که
کره زمین ذره‌ای از آن است - اندیشید. هماهنگی و نظم
جهان هستی به گونه‌ای است که اگر کوچکترین ذره‌ای از
آن از مدار نظام و قوانین فیزیکی خارج شود ...

می‌گوییم: ”تعادل“ ناپایدارترین است چون
محرك‌ها از دور و نزدیک،
با واسطه و بی واسطه،
آن را به هم می‌زنند

و دایمی است چون
پاسخ‌ها در مقابل محرك‌ها در می‌آیند
و تعادل مجدد را برقرار می‌کنند.
”حرکت“ پیدا شدن و ناپدید شدن،

مثلاً در ذرات بنیادی شناخته شده،
یک میلیونیم، یک میلیونیم، یک میلیونیم، یک
میلیونیم ثانیه را می گیرد
و در ستاره ای متوسط میلیاردها سال.
که هم از آن طرف می شود زمانی کمتر را گمان برد
و هم از این طرف زمانی بیشتر را.
ولی هر چه هست،
از ذرات بنیادی و بنیادی تر تشکیل شده،
و در مجموعه ای بزرگتر و بزرگتر قرار دارد.
و هر چه هست، با هر چه هست،
در کنش و واکنش است -
”حرکت“ ذات هستی است.

می گوید: آیا پیام گیرنده می تواند همان احساس و
اندیشه و منظور پیام دهنده را دریافت کند؟
ذهن، احساس، ادراک و روان هر کسی آنقدر پیچیده
است و با دیگران متفاوت، که در آن احساس و مقصودی که
پیام دهنده منظور دارد قرار نمی گیرد و بخشی از آن را با
باورداشت های خود دریافت می کند.

می گویم: همان طور که
صدای آدم ها با هم فرق دارد،

نقش سر انگشت‌ها متفاوت است،
چشم و چهره تکراری نیست،
برداشت‌ها و باورداشت‌ها و رفتارها نیز
منطبق بر هم در نمی‌آید.
آن چه ما گفتیم در اصل و در کل است -
جوهر پیام را، آن گونه که هست، دریافت کند -
کل و کلی را بگیرد.

۴- می‌گویید: ”ما منت اندیشیدن را، دانش اندیشیدن
را غنا می‌بخشیم“ به چه طریق؟
می‌گوییم: ”اندیشیدن“
هم مواد اندیشیدن می‌خواهد
هم شیوه اندیشیدن.
ما اگر تصویر درست و روشنی از واقعیت‌ها بگیریم،
اگر تعریفی از آن چه به واژه می‌آید داشته باشیم،
اگر رابطه‌های علت و معلولی را سپرده ذهنمان
کنیم،
اگر به جهان بینی قابل اعتمادی مجهز باشیم،
اگر برای شناختن،

مقابله و مقایسه و طبقه‌بندی کنیم،
اگر استدلال شیوه برخوردمان شود
و با آن قضایا را روشن کنیم،
آن وقت کمی خوراک اندیشیدن داریم
و تا اندازه‌ای
به منطق اندیشیدن دست یافته‌ایم.

دوازدهم مهرماه ۱۳۷۶

”زبان و اندیشه“

زبان دستگاه ارتباط بین افراد بشر است،
از علایم ارتباطی ساخته شده است —
و علامت چیزی است که
نماینده چیز دیگری جز خودش باشد.
اگر زبان در زندگی بشر نبود
سخنوری، تولید، زندگی اجتماعی و تفکر —
که والاترین خصیصه بشر است —
از انسان ”انسان“ نمی‌ساخت.

زبان ارتباطی ما از صوت، واژه، و ساختار درست شده است
که اصوات تغییر و تحول چندانی — در طول تاریخ — نمی
پذیرند
اما واژگان، با تحولات فرهنگی، با سرعت بسیار دگرگون می گردند
و تحول می پذیرند —
واژه هم مثل هر چیز دیگر تولدی دارد، رشد و نموی دارد، کهنولتی
دارد و ...

زبان هر قوم به دو قسمت قابل تمیز تقسیم می شود —
زبان ادبی و زبان کاربردی.
زبان ادبی غنایم فرهنگی آن قوم را در بر می گیرد
و زبان کاربردی
بده بستان دست آورد و اندیشه روز را.
وقتی زبان کاربردی درست بود —
و نیاز بده بستان پر بار روز را تأمین کرد —
باید به مطالعه و درک غنایم ادبی پرداخت.
زبان ادبی برای درک زبان کاربردی ضروری است،
اما تولید نمی تواند فقط بر اساس زبان ادبی باشد.
زبان به نوعی دیگر نیز دو شاخه می شود —
زبان گفتار، زبان نوشتار.
زبان مثل بسیاری از پدیده های اجتماعی ما رنگ طبقاتی نیز دارد.

زبان با سن و موقعیت های اجتماعی دیگر نیز حالات متفاوتی می پذیرد.

هر قوم، برای خود، مفاهیم و تقسیم بندی هایی در زندگی دارد که با مفاهیم و تقسیم بندی های قومی دیگر در انطباق نیست.

و به کلامی دیگر
مفاهیم اهل یک زبان دقیقاً و در همه موارد،
مفاهیم جهانی نیست.

از آنجا که

همه نیازهای فرهنگی - اجتماعی ما
به زبان مادری مان نوشته نمی شود،
ما باید به یک یا چند زبان خارجی مسلط باشیم.
قبل از آن بر زبان مادری مان.
اگر یک زبان خارجی - برای ما - دو جنبه "درک و تولید" داشته باشد،

نیازهای فوری و آکادمیک امروز ما را
"جنبه درک" بهتر و زودتر
برآورده می سازد.

اگر درک دو جنبه
از طریق خواندن و از طریق شنیدن
داشته باشد،

جنبه خواندن آن ضروری تر می نماید.

و در تولید اگر

دو جنبه نوشتن و گفتن باشد،

نیاز اول ما تبحر در نوشتن است.

ما درک از طریق خواندن را

با فراوان خوانی -

با خواندن متون اصلی اهل زبان،

در فرهنگ و کاربرد آنان -

به دست خواهیم آورد

و درک از طریق شنیدن را

با بسیار شنیدن آن چه در خواندندش اشکالی نداریم.

و حرف زدن مان با حرف زدن درست می شود و

نوشتن مان با نوشتن.

برای دقیق و زیبا و پراستحکام نوشتن،

برای روان و اثرگذار حرف زدن،

باید هم بر دانش نظری درباره آن زبان تسلط داشت و هم مهارت

های کاربردی.

زبان امری یادگرفتنی است،

چه بنویسیم چگونه بنویسیم؟ _ هرمز انصاری

و با تمرین بسیار
جزو مهارت‌های ما می‌شود.

یادگیری زبان

مثل شنا، مثل رانندگی، مثل بسیار کارهای فنی و

هنری،

مربی خوب می‌خواهد و تمرین با تکنیک.

اگر فرادهنده باید

با پیشرفته‌ترین شیوه‌های یاددهی مجهز باشد،

فراگیرنده نیز نمی‌تواند

بدون به کارگیری پربارترین شیوه‌های یادگیری،

زبان را جزو وجود خود کند.

دهم بهمن ماه ۱۳۶۶

نکته‌هایی با مترجمان نوحاسته‌مان

اگر مترجم خود نویسنده باشد،
اگر مطلبی برای گفتن داشته باشد،
اگر بیانگر احساسی ژرف و گسترده باشد،
اگر دنیایی را که در آن اثر مورد ترجمه متولد شده
و رشد یافته است بشناسد،
اگر خود با نویسنده همسو و هماهنگ باشد — با او
احساس و اندیشه مشترک داشته باشد
... آن وقت می‌تواند ”اثر“ او را در غنای اندیشه و احساس
خود، در تأیید باورداشت‌های خود، در زیبایی و استحکام
بخشیدن به تعبیر و تعاریف خود، به زبان مادری
برگرداند.
ترجمه فن می‌خواهد و هنر — که هر دو اکتسابی است.
مترجم باید بخواند، بخواند، بخواند.

خود اسیر یک سبک و یک شیوه بیان نباشد - هم سبک را بشناسد و هم بتواند به آن سبک بیان احساس و اندیشه کند.

مترجم خوب کسی است که بتواند یک فکر را، یک احساس را، یک برداشت را، به دو زبان - همسنگ و همسبک - بنویسد.

مترجم باید هم خوب بداند "نویسنده" چه می گوید، و هم خوب بداند چه طور آن را به "خواننده" منتقل کند. مترجم نباید آن چه را نمی فهمد، نمی شناسد، باور ندارد، خود تجربه نکرده است - با ظن و گمان - بخورد خواننده دهد.

مگر همان ظن و گمان را، از قول خود، با صراحت با خواننده در میان نهد.

مترجم پیام بر مورد اعتماد بین "دهنده" و "گیرنده" است. مترجم باید بیش از تسلط بر قواعد دستوری زبان دهنده بر ساختارهای زبان گیرنده، و کاربرد آن، تسلط و تبحر داشته باشد.

باید در انواع شیوه ها و تکنیک های پرداخت در زبان مادری خود مهارت داشته باشد.

چه بنویسیم چگونه بنویسیم؟ _ هرمز انصاری

و در کسب این مهارت ها باید رشته اش را، زمینه کاری اش
را، انتخاب کند - علمی، هنری، فلسفی، ادبی، خبری،
کودکان، ...

۶۴/۶/۱۵/۴

چه بنویسیم چه گونه بنویسیم/ نویسنده هرمز

انصاری

طراحی: پویا آریان پور

چاپ اول: ۱۳۸۵.

۱. الف. عنوان

۷۷ص-). برای آنان که می اندیشدند)

استفاده یا به اشتراک گذاری مطالب کتاب با ذکر

منبع بلا مانع است.

www.Hormozansari.com

به نام خداوند جان و خرد

برای آنان که می اندیشند

چه بنویسیم؟

...

چه گونه بنویسیم؟

هرمز انصاری

دستِ قلم به دستانی را
که دستِ قلم به دستانِ نو قلم را
گرفته اند
از دور و نزدیک
- از صمیم قلب -
می فشارم.

هرمز انصاری

”چه بنویسیم، چه گونه بنویسیم“، ایده‌ها و شیوه‌های نوینی است برای کسی که بنا دارد در کار نوشتن صادق و نوآور، و توانا باشد در ”فن“ و ”هنر“؛

و با گزینش درست واژه‌ها و چینش صحیح آنها در یک متن، اثری ماندگار و مفید خلق کند.

این کتاب، با بهره‌گیری از تجربه‌های گذشته، پلی می‌زند به دنیای آینده، به اندیشه‌ها و ایده‌های نو؛

و جایگاه و خواستگاه نویسنده را با توجه به شرایط کنونی جهانی که با تحولاتِ رو به فزونی رو به رو است و انسانی که خواه ناخواه در روند این تحولات نقش تعیین کننده را دارد، می‌شناساند.

و این جایگاه را ”آن گونه که باید باشد“ می‌بیند و ”نه آن گونه که هست“

و با ”آن چه باید باشد“ قلمرویی می‌گشاید بر روی نقد نوین:

”نویسنده نباید آن چه را هست، آن گونه که هست، بستاند؛

دل بستن به آنچه هست، ما را از تکاپو برای رسیدن به آنچه باید باشد باز می‌دارد“

”چه بنویسیم، چه گونه بنویسیم“، مسئولیت نویسنده، پژوهشگر و اندیشمند را در افقی تازه به تصویر می‌کشد:

”مسئولیت نویسنده در آن است که بتواند از احوال دیگران خبر دهد، حتی آن را که خود ندارد – و باید داشته باشد – به تصویر کشد.“

و پژوهشگر: ”برای آن که پیدا کند چه داریم، باید به درستی بداند چه داشته ایم...“

و دربارهٔ اندیشمند می گوید:

”اندیشمند کسی است که از تفکر علمی به تفکر فلسفی رسیده باشد...“

کتاب، با روشنگریِ مسئولیتِ نویسنده در ارائه مطالب
(چه بنویسیم) و چگونگی نگارش (چه گونه بنویسیم)، گامی برای
کمک به مخاطب در روان خوانی و ایجاد ذوقِ خواندن بر می دارد و
با دوری جستن از زیاده گویی به ریشه ای ترین مفاهیم دانش و هستی
و زیر مجموعه های مرتبط با آن پرداخته، می گوید:
”هر چیز در مجموعه خود درست است؛ دارای ارتباطی با سایر
اجزاست و جایی مناسب گرفته است ...“

هرمز انصاری، - در گفتار و نوشتار - سادگی و صراحت و
کوتاهی و پرباری را می ستاید؛
و گوناگونی هنرمندانۀ عرضه را گیراترین شیوۀ انتقال دانش و
اندیشه و احساس می داند.
نوشته های خود او نیز در اشکال مقاله و داستان و شعر و طنز و
کوتاه نویسی و نامه و انشای مدرسه و گفتگو بیانگر این پابندی است.

ناشر

از

هرمز انصاری

بنیان گذار

انستیتو زبان سیمین

کتاب های زیر - به زبان فارسی - در دست ماست:

ناشر

✱ گلگشتی در مدارس

✱ تبریک های نوروزی

✱ کوتاه نویسی ها

✱ آن روزها

... این روزها

✱ تو به من عشق ورزیدن یاد می دهی

✱ چه بنویسیم؟

... چه گونه بنویسیم؟

✱ پرنده های عشق،

آواز مرا بخوانید.

✱ نگوییم

... بگوییم

پس از انتشار کتاب ”کوتاه نویسی ها“، مجله
”اطلاعات هفتگی“ مصاحبه ای نسبتاً طولانی با من داشت.
در پایان مصاحبه، وعده دادم که برای هر شماره آن نیم ستونی با
نوجوانان و جوانان داشته باشم –

درباره ”نوشتن“.
و آن چه در نیم اول این کتاب می خوانید همان نوشته هاست
– که در ۱۴ شماره چاپ شد – و امروز آن ها را پشت سر هم آوردم.
دلم می خواهد نوجوانانی که این نوشته ها را می خوانند به نشانه ها و
سر سطر آمدن ها و پلکانی کردن ساختارها توجه کنند –
من، با این کار، خواسته ام خواندن را برای آنان آسان تر کنم –
به کلامی دیگر، می خواسته ام آن ها همان جور بخوانند که من می
گویم.

امیدوارم فرصت کنم کاست یا CD گفتاری را نیز عرضه کنم.
در نیم دوم کتاب، نمونه تازه ای از ”گفتگو“ آمده است
در این گونه نوشته، نویسنده اندیشه و دستاورد خود را به میان می
نهد

و خواننده می پرسد و پاسخ می دهد و توضیح می خواهد
و باز، نویسنده، پاسخ پاسخ ها را می دهد
این گونه داد و ستدِ اندیشه می تواند ادامه یابد.

هرمز انصاری

دی ۱۳۸۴

چه بنویسیم

...

چه گونه بنویسیم؟

بخوان، بخوان، بخوان.

برای آن که «خوب» بنویسی، خوب بخوان —

دو جور چیز بخوان:

یکی آن که اندیشه را تقویت می کند،

و دیگر آن که احساس را تلطیف.

بر آن که اندیشه‌ات را تقویت می کند،

اندیشه کن؛

به سادگی نپذیر.

به جنگ نوشته برو.

بارها و بارها بخوان و به آن فکر کن.

آن را ببر توی زندگی؛

ببین جواب درستی می دهد؟

که اگر داد،

جزو قبولداشت‌هایت کن.

جزو وجودت؛

امر رفتاری‌ات.

و آن را که احساسات را تلطیف می کند،
که در تو شهامت و صراحت و امید و پایداری
می آفریند،

بیش از یک بار بخوان؛
حفظ کن و از حفظ بگو —
بین چه قدر زیباست.

تو باید چیزی بخوانی که
ذخیره فکریات را غنا بخشد و
هنر گفتنت را صیقل دهد.
که دانش است و هنر و فلسفه.

آن گاه آن را که می فهمی،
که قبول داری،
که می بینی،
بنویس.

و آن گونه بگو و بنویس،
که خود از شنیدن، یا خواندنش، لذت برده ای.
بارها بنویس و تاریخ بزن و کنار بگذار.
بارها بگو و صدایت را ضبط کن و
به نقد «چه» گفتن و «چه گونه» گفتن خود
بنشین.

که

نوشتن با نوشتن درست می شود
گفتن با گفتن.

اگر در خواندن وظیفه اصلی تو دریافت پیام است،
در نوشتن رساندن پیام است —
که

آن زبان درک است،

و این زبان تولید.

تو برای درک درست، برای دریافت اندیشه‌ها،
باید فراوان بخوانی و

بر آن چه می‌خوانی بیندیشی.

جان کلام را از گفتارها و نوشتارها بیرون کنی
و روی آن کار کنی.

و در نوشتن باید

با استحکام، با زیبایی، با آهنگ خوش،

با طراوت و تازگی —

به دور از مطلق‌گویی و دراز‌گویی —

آن چه را در ذهن داری

و آن گونه که احساس می‌کنی —

با بهره‌گیری از واژگان روشن، پربار، و دقیق —

در ساختارهای کوتاه، دلنشین و به یادماندنی

بیآوری.

تو باید آن قدر در گفتن و نوشتن غیر تکراری،
در آوردن واژگان تازه و شسته رفته،
تمرین کنی

که

وقتی قلم به دست می گیری،
یا زبان به سخن می گشایی، —
برای هر مفهومی که در ذهن داری —
واژه ها در رنگ ها و اندازه های گوناگون
و در آهنگ های جورواجور
روی نوار ذهنت رژه روند
تا تو بهترین را برگزینی
و در ساختاری —
که موسیقی آن را با گوش خود می پذیری —
بی آرای.

وقتی برای خودت می نویسی،
از دیگران بسیار در نوشته هایت بیاور،
و وقتی برای دیگران می نویسی،
فقط از خودت.

تو نباید باربری باشی
که گفته های دیگران را جابه جا می کند؛
باید کارگری باشی
که با گفته های دیگران بنایی تازه می سازد.
تو لازم است

به کنه دستاوردهای فکری و آرای دیگران بررسی،
ولی قرار نیست بگویی کی چی گفته.
که اگر، به عنوان پژوهشگر، « نقل » می کنی،
باید چنان دقت و امانت را رعایت کنی
که با آرای تو و گفته هایت قاطی، یا اشتباه،
نشود.

گفته های دیگران _ برای تو _
عناصر به دست آمده ای است
که با آن ها ترکیب تازه را می سازی.

تو می‌توانی، و باید، گفته کوتاه دیگری را

بسط دهی

و قابل فهم تر و مصرفی تر کنی،

تو می‌توانی، و باید، گفتار بلند دیگری را

فشرده کنی

و عصاره کنی،

تو می‌توانی، و باید،

نوشته‌های بلند یا کوتاه دیگری را «نقد» کنی،

ولی نباید غیر مسؤولانه، و بی اظهار نظر، کنار بنشینی و

به نقل آب کشیده نوشته‌های دیگران بسنده کنی.

تو می توانی، و باید،

با اندیشه و برداشت و سبک نگارش دیگری
«درگیر» شوی،

تو می توانی و باید

گفته دیگری را

به «نقد» کشی،

ولی هرگز نباید

پا در حریم نویسنده و شاعر و هنرمندی بگذاری
که به نقد آثارش پرداخته‌ای.

گرچه می دانیم که

بیان هر کس نشأت گرفته از درون اوست.

وقار نویسندگی و متانت نوشته

باید همواره پرتوافشان راه تو و خامه‌ات باشد،

تو باید، اول، بهای لازم را به اثر دیگری بدهی،

آن را در جایگاه و پایگاه در خورش ببینی،

بعد به مدد آرای روشن تر و گویاتر و تازه تر خود،

به باز کردن فضاهای نادیده و ناشناخته

علم و ادب و هنر و فلسفه بپرداز.

از هر واژه تو باید زیبایی و استحکام و دقت و صلابت
گفتار ببارد.

از ساختارهای تو باید آهنگِ

برخاستن،

ایستادن،

دوست داشتن،

پایداری و پایمردی

بر جان و دل خواننده بنشینند.

آن را که باور داری،

که با دانش و خرد و عقل و ایمان خود پذیرفته‌ای،

با خواننده باز کنی

و بهره‌یزی از «باری به هر جهت» حرف زدن و

پخش و پلا کردن باورداشت‌هایی

که خود بر آن‌ها نیندیشیده‌ای

و با گوشت و پوست و رگ و استخوان خود

نپذیرفته‌ای.

تو باید توان دیدن را —
درست دیدن را، خوب دیدن را —
بالا بری و گسترش دهی.
سعی کنی و تمرین کنی
آن چه را نگاه می کنی، ببینی —
درون و بیرون آن را ببینی —
آن گونه که هست ببینی.
خوب دیدن، دیدن و به جا آوردن،
دیدن و به خاطر سپردن،
تحلیل کردن ...
خوب «مشاهده» کردن و بر دریافت ها اندیشیدن،
باید امر رفتاری تو شود؛
سرشت و عادت تو شود،
لازم نیست بر سر «دیدن» بمانی،
اما باید آن را درک کنی؛ بفهمی.
هشتاد درصد دریافت های بیرونی ما از راه چشم است.
ولی این تنها چشم پیشانی نیست که می بیند —
چشم دل هم، چشم مغز هم
تازه رسیده ها را —
به مدد داشته هایش —
می شناسد و جابه جا می کند.

و تو باید توان آن را داشته باشی که
آن چه را می بینی —
آن گونه که می بینی —
بر زبان آری و بر خامه جاری.
تو نباید دیده شده‌هایت را،
دریافت شده‌ها و برداشت‌هایت را،
تنها با دو رنگ به تصویر کشی —
با سیاه و سفید، یا با «خوب» و «بد».
زندگی رنگارنگ است، و همه رنگ‌ها در طیف.
همان گونه که هر چیز دیگر در طیف و هرم است.
و تو باید توان آن را داشته باشی که احساسات را —
همان گونه که به تو دست می‌دهد —
به رشته تحریر کشی و
اندیشه‌ات را به همان پرباری منتقل کنی.

شما نیازی ندارید منفی‌ها را برشمردید —
منفی در کنار «مثبت» معنا دارد.
شما آن گونه مثبت‌ها را دامن زنید،
زیبایی‌ها را جلوه‌گر سازید،
خوبی‌ها را تحسین کنید
که منفی‌ها، ناپسندها، دست و پاگیرها و بازدارنده‌ها
در سایه افتد.
**پرتو نوشته تان را بتابانید روی زیبایی‌هایی که دیده
نمی‌شود،**

روی آن چه دارد می‌آید و هنوز شناخته نشده؛
اما آمدنش مبارک است.
نگاه تان را مثبت کنید، کلام تان را امیدبخش،
و موسیقی بیان تان را شوق‌آفرین.
آرزوها را سر و سامان دهید،
احساس‌ها را لطیف کنید،
و به خوانندگان کمک کنید
آرزوهای بالا بلند داشته باشند.
به آن‌ها کمک کنید دور دور دورها را ببینند.

کار شما آن نیست که
آن چه را همه می بینند و می شناسند
و از آن خسته شده اند
به رخ شان کشید.
کار شما آن است که
آن را که نمی بینند و نمی شناسند و
نیامده است _
ولی خواهد آمد _
به تصویر کشید:
آن را که زندگی شان را پرشکوه خواهد کرد و
دوست داشتنی.
به آن ها یاد دهید چه گونه روی پای خود بایستند،
چه گونه قدم بردارند،
و چه گونه آن را که
دوست دارند،
نیاز دارند،
قبول دارند،
بیافرینند.
شما باید فرهنگ «خواستن» را،
بزرگ خواستن را،
متعالی خواستن را،
سرشت ثانوی خوانندگان خود کنید.

نامید کردن مردم،
تحقیر کردن آن‌ها،
به انزوا کشیدن آن‌ها
زخم‌ها را عمیق‌تر خواهد کرد،
دردها را دردناک‌تر
و آدم‌ها را ناتوان‌تر.
آن‌جا که گردن کشیدن کوه، خروش دریا، سرسبزی
دشت، پرتو آفتاب، نسیم صبحگاهی ... هست،
نباید لجن‌ها را به هم زد.
نباید مردم را از ریزش کوه و طوفان دریا و تاریکی شب
ترساند.
شما باید
از زندگی مردم، با مردم، به زبان مردم،
آن‌گونه حرف بزنید که
اندیشه‌های پربارتان را،
تجربه‌های غنی درس‌آموزتان را،
دانش به روز رسیده‌تان را،
چون آبی گوارا بنوشند و
شیرینی گفتار را مزمه کنند.
که در این گفتارها و نوشتارها هرگز نباید
برتری خود را،
داناتری خود را،
پیشروتری خود را،
به رخ آنان کشید؛
اصلاً نباید، شما،
در آرایه آن چه به آن نیاز دارند،
دیده شوید.

نویسنده بنا ندارد «عجوزه» را بزرگ کند
و جای «نوعروس» جا بزند —
او باید قابله «تولدی دیگر» گردد.
او باید به درستی بداند آن چه هست
رو به کدام سو دارد —
و در لوزی جامعه متحول —
آن قطب را که به آینده رو دارد حمایت کند.
حمایت او، حمایت احساسی و گردنباری نیست —
او با شناخت درستی از آن چه بوده است،
با برداشت درستی از آن چه هست،
به مدد دانش و خرد و آینده‌نگری،
آن را که باید باشد به تصویر می‌کشد.
او ویژگی انسان‌هایی را باز می‌کند،
مشهود می‌کند،
مفهوم می‌کند،
که دارند قله‌های پای نخورده را فتح می‌کنند —
ناشناخته‌ها را می‌شناسند و ناشده‌ها را خلق.

او به خوبی می داند که انسان محصول «تاریخ» است
هر چه داریم از گذشتگان و درگذشتگان داریم.
او ریشه ها را _

میراث گرانبهای تمدن بشری را _
قطع نمی کند.

اما میوه ای را که باید
بر این ریشه و ساقه و شاخه بروید
می شناساند و ستایش می کند.
برای او ریشه هدف نیست،
که بی ریشه نیز میوه ای نخواهیم داشت.
او «جایگاه» انسان را،
انسان آینده را،

می بیند و می ستاید.
اما هرگز مردمی را که از آن غافل مانده اند
ملامت نمی کند،
خوار نمی شمارد.

از حرف دل مردم خبر دارد،
شیوه های برخوردی شان را و دستاوردهای
روزشان را
می شناسد،

با آن ها همدل و همدم است
اما دنبال آن ها نمی رود —

دنباله رو «خلق» نیست.

دیوارهای ترک خورده باورداشت های رنگ باخته شان را،
حصارهای تیره ترس و ناامیدی شان را،
لباس های پاره شده اخلاق و آداب شان را،
تعمیر نمی کند.

دیوارها را بر می دارد،

حصارها را می شکند،

لباس ها را عوض می کند

تا جان تازه بگیرند،

تا تن شان آفتاب بخورد،

تا افق های دور نادیده ناشناخته را ببینند و بشناسند،

به بزرگی خودشان و بزرگی دنیای شان پی ببرند.

برای «نوشتن»،

تو باید چیزی برای گفتن داشته باشی،
باید ذوق و هنر نویسندگی داشته باشی و
«فن» نوشتن را.

من، خود، در فن نوشتن _
که ریشه در ریشه‌های واژگان و ساختارها دارد _
ضعیف‌ترینم،

اما برای گفتن زیاد حرف دارم.
همه آن‌ها درک و برداشت و دستاورد خودم است.
گاهی اندیشه‌ها فوران می‌کند،
احساس‌ها گل می‌کند؛

نمی‌توانم ننویسم
و آن وقت است که اگر بنویسم،

دستکاری‌های بعدی را نمی‌طلبم _
پیش‌نویس و پاک‌نویس ندارد.
قلمم را که بر می‌دارم گفته‌ها جلو جلو می‌دوند،
هر کلمه، «کلمه» بعد خودش را می‌طلبم _
هر دری به در دیگر باز می‌شود.

گاهی حرف‌هایم برای خودم تازه است.
گاهی چیزهایی به ذهنم می‌رسد،
جلوی چشمم می‌آید،
باز و شکوفا می‌شود،
که باید به آن‌ها فکر کنم —
می‌نویسم و بعد از نوشتن
می‌نشینم نوشته‌ام را می‌خوانم که چه
می‌خواسته‌ام بگویم.
این حرف‌ها را کی توی دهان من گذاشت،
به نوک قلم من آورد.
و آن نوشته می‌ماند،
آن نوشته در ذهن و دلم «قاب» می‌شود.
دیگر نمی‌توانم تغییرش دهم.
گاه، ناگهان، دم دمای صبح، بیدار می‌شوم —
که این بسیار اتفاق می‌افتد —
چشمه زلالی روان می‌شود، حرف‌های تازه‌ای با ترنمی
دیگر.
اگر همان موقع ننویسم، فردایش
یا دیگر یادم نمی‌آید،
یا اگر به یاد آید، «موضوع» می‌آید،
شکل نمی‌آید.
و آن شکل است که به موضوع زیبایی می‌بخشد،
رنگ دل‌انگیز می‌بخشد و موسیقی گفتار.

بعدها دیدم _ یا به من گفتند _ که این جور
نوشته ها نوعی تصویرگری است؛
نقاشی است:

پرده بردار،
پنجره بگشای،
سقف شیشه کن،
کف آینه _
که «بهارِ نور» میهمان تو است.
نوروز ۱۳۷۲

«سخن» پیکان می کنم
«اندیشه» کمان
«عشق» بر شست می سپارم
«جان» بر کف
و با یک تیر دو نشان می زنم _
دل و مغز را به هم می دوزم.
نوروز ۱۳۷۵

کف دستت را خواندم؛

نیل بود،

فرات بود،

ولگا بود،

دانوب،

کارون،

و راهی روشن به قله اورست.

مشتت را که بستی «دل» شد —

دلی به بزرگی همه دنیا.

نوروز ۱۳۷۶

آفتاب دیرک کردی،

بادبان سپهر

و نام خویش را

— با ستاره های عشق —

زینت تاریخ

نوروز ۱۳۷۷

آسمان‌ها باز شدند،
ستاره‌ها لبخند زدند،
غنچه‌ها شکفتند،
گل‌ها لب گشودند،
و سرود پر نشاط «بهارِ زندگی»
«نوروز» را در آغوش کشید.
نوروز ۱۳۷۸

به گل‌هایی که در طوفان می‌رویند —
روی یخ،
روی سنگ،
روی آتش —
به آنان که از دل خاک ستاره می‌شوند.
نوروز ۱۳۷۹

بهارِ زندگی
انگشتری‌ات شده است
و
نوروز روزگار
نگین آن —
نوبهارت نوبهاران
نوروز ۱۳۸۰

از آن سوی آسمان‌های صاف پُرتاره
از فراز کوه‌های بلند سر به فلک کشیده،
از افق‌های دورِ نادیده‌ناشناخته،
دیدم که می‌آیی

خورشید بر پیشانی زده‌ای و
ماه بر سینه.
دمِ گرمت زمین را بیدار کرده است و
آهنگ آمدنت زمینیان را.
دیدم که می‌آیی

رنگین کمان
«عشق و اندیشه، صلح و آزادی»
طاق نصرت آمدنت شده است و
حریر دریای آرزوها
«سُرخ فرش» خوش آمدنت.
دیدم که می‌آیی
می‌آیی تا
بر نشای امیدهای در دل کاشته‌مان
باران شوق باری و
بر دشت‌های در سایه افتاده زندگی‌مان
پرتو حیات.
می‌آیی ...
می‌آیی

نوروز ۱۳۸۳

نویسنده نباید اعمال و رفتاری به آدم‌ها نسبت دهد
که جاری و ساری زندگی خود اوست _
باید آدم‌ها را درست، آن گونه که هستند،
آن گونه که رفتار می‌کنند،
به تصویر کشد.
مسئولیت نویسنده در آن است که
بتواند از احوال دیگران خبر دهد،
حتی آن را که خود ندارد _ و باید داشته باشد _
به تصویر کشد.

اسیر داشته‌های خود نباشد،
چهار قدم آن طرف‌تر را ببیند
و چهار روز نیامده را.

آن گاه _ با پشتوانه
دانش و خرد و اندیشه و زیباشناسی و
آینده‌نگری _
شور و حالی به زندگی به تصویر کشیده‌اش دهد
که همه میل به آن کنند.

آن گونه زندگی ای را _

که جایش خالی است _

روی پرده ذهن ها بیندازد

که تا اعماق وجود آدم ها جاری شود.

نگارگری او باید برداشت درستی از واقعیت ها باشد.

سیر واقعیت را ببیند،

تغییر و تحول را پیش بینی کند،

و شکوفیدن گل هایی را که

امروز پیازش را در خاک می کند.

آفتاب اندیشه و باران عشق را

بر پیاز مغزهایی بتاباند و بباراند

که همه زیبایی زندگی آرزو شده مان

در گرو رویدن آن هاست.

نویسنده نباید آن چه را که «هست» _
آن گونه که هست _
بستاید؛

باید همواره آن را که باید باشد،
که دانش و خرد و آینده‌نگری و تحول‌پذیری
می‌گوید،

قابل فهم کند و پذیرفتنی.
او باید بداند که
«دل بستن به آنچه هست،
ما را از تکاپو برای رسیدن به آنچه باید باشد
باز می‌دارد.»

نویسنده زندگی روزانه مردم را _
با دید وسیع فلسفی، علمی، هنری _
تابلو می‌کند.

می‌گوییم «تابلو»،
چون زندگی قهرمانان داستان‌های نویسنده،
هر روزش که نه،
هر لحظه‌اش باید - برای خوانندگان - تابلو
باشد.

آن‌ها
زندگی کردن را با «زندگی کردن» یاد
می‌دهند.

مردم به اسطوره، به معجزه،
به رویدادهای غیرمتعارفِ شگفت‌انگیز،
بیش از به نمایش کشیدن روزمرگی خود دل
می‌بندند.
و نویسنده باید از این میل سرشار بهره جوید و
اندیشمندی‌ها و دلاوری‌ها و پایداری‌ها و
گذشت‌ها و جان‌باختن‌ها را
به اوج زیبایی و درایت و توانمندی برساند.
بر آرزوها سقف نزند،
سر و ته خواست‌ها را نچیند،
جنگل رؤیاها را در گلدان ننشاند؛
نوشته پیراهن کند و دور سر بچرخاند و
دلِ پرواز به کبوترهای اندیشه دهد
تا به سرزمین‌های نادیده دلخواه‌شان سر بزنند.
اما هرگز با اوهام و خرافات و تصوره‌های واقع‌گریز،
مردم را دلخوش نکند؛ فریب ندهد —
در همه بلندپروازی‌ها و بیش‌خواهی‌ها و نوگرایی‌ها،
پرتو اندیشه را و باران خرد را
بر تن و جان آدم‌ها بتاباند و بباراند.
خرد بازدارنده نیست؛
خرد راه گشاست.

نویسنده اگر هر چه را «هست» زیر سؤال می برد،
اگر آستر و رویه داشته ها را می شکافد،
درون و بیرون واقعیت ها را،
پشت و روی بودها و نمودها را،
گذشته و آینده رویدادها را
آفتابی می کند،
هرگز زیر پای کسی را سست نمی کند،
نشای ناامیدی نمی زند،
تردید به بار نمی آورد —
«شک» غیر از تردید است؛
شک از روی خرد،
شک با چشم و گوش باز،
مقدس است.
نویسنده خود «چه» را می داند —
می داند چه می خواهد؛ مردم را به کجا می برد.
اما با خواننده «چگونه» را باز می کند —
چگونه به دست آوردن را،
چگونه رسیدن را،
چگونه بودن را،
و چگونه ماندن را.

نویسنده بنا ندارد بین آدم‌ها اختلاف بیندازد _

بین زن و مرد، پدر و پسر، دارا و ندار،
باسواد و بی‌سواد، خودی و غیرخودی.
او قرار است آدم‌ها را _

روی فصل مشترک‌های‌شان _
به هم پیوند زند؛ ”تفاهم“ آفریند.
خصال والای یکی را ملکه دیگری کند.
آن چه را آدم‌ها _

از هر سن و گروه و طبقه‌ای _
باید داشته باشند؛ ولی ندارند،
به سینه‌شان زند،
سر راه‌شان گذارد،

عصای دست‌شان کند،
نردبام بالا رفتن‌شان.
چنان باغ مصفایی از زیبایی‌های خلقت _
در ذهن آنان _ بی‌آراید

که قدم زدن در آن،
هدف و برنامه و خواست قلبی‌شان شود.
او آدم‌ها را _

برکنار از تفاوت‌های سنی و سواد و نژادی و
مسلکی _

دوست دارد
و این دوست داشتن را به حساب ”تأیید“ آنان نمی‌گذارد.

دوست داشتن و احترام گذاشتن و یاری رساندن و
پشت و پناه هم بودن را،
در رگ و پی و گوشت و استخوان آدم‌ها می‌دواند و
برخورد عقاید و آراء را امر جاری‌شان

می‌سازد.

او «ذهن» را باز می‌کند؛ پر نمی‌کند.

و حواسش جمع است

قبولداشت و باوردداشت و روش و منش خود را
به کسی تحمیل نکند.

او کوله باری سرشار از

دانش و تجربه و احساس و اندیشه و

وفاداری و پایداری را

در سفرهٔ زندگی می‌گشاید

و به خواننده فرصت می‌دهد تا

با مشاهده و مطالعه و مقایسه و درک و درایت خود،

آن چه زندگی را شکوفا می‌کند —

بر قله‌های غنای مادی و معنوی می‌نشانند —

برگزینند.

او نه دوست داشتن انسان،

که دوست داشتن طبیعت و کار و بازده را نیز

به اعماق وجود آدم‌ها می‌برد.

او انسان و انسانیت را در عمل، و در جریان زندگی،
به تصویر می‌کشد و تعریف می‌کند و می‌ستاید.
انسانیت را در وجود همه آدم‌ها می‌بیند
و هنرمندانه دُرَدانه آن را از اعماق وجودشان
بیرون می‌کشد.
غبار روزگار از آن می‌زداید
و بر تارک زندگی می‌نشانند.
او شور زندگی را —
دوست داشتن را،
بلندپروازی را،
فروتنی را،
مسئولیت‌پذیری را
خردورزی را —
ارکان اصلی ”انسانیت“ می‌شمارد و
ملاک والایی آدم‌ها.
و قلم ”سرنوشت“ به دست خواننده می‌دهد
تا خود —
با اندیشه‌ای پرتوان و چشم و گوش باز،
سری پرشور و دلی پرنور —
آینده خویش را رقم زند.

آراستن سخن شم و هنرِ نقاشی می خواهد،
شم و هنرِ موسیقی نیز.

اما، تو نباید

به خاطر «موزونیت» کلام،
موضوعیت را بر باد دهی.

همچنان که —

در پایبندی به «موضوع» —

و حفظ چارچوب مفاهیم مورد نظر،
نباید سخت و زمخت و نتراشیده و نپرداخته،

بارتوشه خود را زمین نهی.

تو باید، خود، خواندن نوشته‌هایت را آسان کنی؛

راه رسیدن به ره‌آورد سفرهای دور و دراز

مشاهده و مطالعه و تحقیق و مقایسه را

برای خواننده

کوتاه کنی، هموار کنی و در دیدرس.

چشم خواننده باید به کمک مغز بشتابد؛

دیدن، کار «فهمیدن» را آسان کند

تو، با طراحی و آرایش نوشته ات _
با برگشت به سر سطر،
نوشتن پلکانی،
فاصله گرفتن،
و به کار بردن علامت و نشانه گویا،
به خواننده کمک می کنی نوشته ات را
همان گونه که خود می گویی
با همان ادا و آهنگ و دم و بازدم؛
با موسیقی زیبای گفتار
بخواند و پیام ها را روشن، بی خدشه و مستقل بگیرد _
نه بگیرد، که ببلعد، بنوشد.
پیام تو تنها با به کار گرفتن واژگانِ پرمفهومِ روشن
در ساختارهای دقیق پر استحکام
به خواننده منتقل نمی شود.
آرایش هنرمندانه واژه ها و ساختارها
و بهره گیری بجا از علائم نوشتاری
به نوشته تو همخوانی و هماهنگی خوش آهنگی
می دهد
که صرفه جویی در تکرار و پرهیز از درازگویی
وزن مخصوص آن را بالا خواهد برد.

قلم که به دست می‌گیری،
باید چیزی برای گفتن داشته باشی،
ذوق و هنر گفتن آن را داشته باشی،
و «فن» بیان را —

سواد فارسی را،
آشنایی با عربی را،
تسلط بر یک زبان خارجی را.

با سبک و شیوه بیان نویسندگان و شاعران،
با زبان ارتباطی گروه‌های متفاوت مردم،
با اشکالات گفتاری و نوشتاری
صاحبان علم و فکر و تحقیق،
مأنوس و دمخور و درگیر باشی.

تو نباید اسیر یک سبک و یک طرز فکر شوی،
اما باید بشناسی و بستایی و حرمت گذاری.
تو نباید نوشته‌های خود را
با گفته‌های دیگران بیارایی
«نقل» گفته دیگری —
حتی گفته‌ای که بسیار پرپیام و خوش آهنگ و
مشهور است —
خلاقیت فکری تو را، نوآوری و ابتکار تو را
در پردازش درونمایه خود
در سایه می‌اندازد و کم‌جان می‌کند.

گفته‌های دیگران

باید مهمیز اندیشیدن تو باشد،
سبک نگارش آنان باید ذهن و ذوق تو را،
برای ساختن آهنگی دیگر،
برای نگاهی از زاویه‌ای دیگر،
برای خلق آن چه نبوده است،
باز کند.

اگر نوشته‌های دیگران را نخوانی و نستایی
و با آن‌ها مألوف و مأنوس نشوی،
ممکن است عاشق اندیشه‌ها و سبک بیان و
عادت و رفتار خود شوی.

نویسنده خوب می‌داند که
تا وقتی تفاوت در درک و فهم و درایت و
شهامت و مهارت و حرکت هست،
تفاوت در ”بازده“ هست.

و تا وقتی تفاوت در بازده هست،
تفاوت در ”حقوق“ هست.
نمی‌شود حق تولیدگر را، سازنده را، سامان‌ده را
به پای مصرف‌کننده کاهل، و بیکاره قربانی کرد.
نویسنده آن خصال را می‌پرورد
که بازدهی را شکوفا و پر بار می‌کند.
بازدهی‌ای که به انسان —
در غنای مادی و معنوی —
آن چه را آرزو می‌کند، می‌دهد.

فکر نویسنده و قلم نویسنده باید توانا تر از آن باشد
که برای انتقال اندیشه های خود،
برای بیدار کردن احساس های زیبای خفته،
به واژگان فراوان و هم معنا،
به ساختارهای توضیحی و تکراری،
به گفته های شنیده شده از دیگران،
روی آورد.
نویسنده، خود، جور خواننده را می کشد _
بسیار فکر می کند
و مفاهیم گسترده را
در واژه های پربار و ساختارهای غنی
می گنجانند _
هضم و جذب مفاهیم را برای خواننده،
چنان سهل می کند که
هرگز احساس «سیری» نکند؛
با اشتباهی فراوان مزمره کند،
بنوشد،
و با نوشیدن آن احساس بهتری کند
چشم هایش بازتر،
فضاهای دور و برش روشن تر،
و میل به جنبش و حرکتش بیشتر.

نویسنده باید حسابی حواسش جمع باشد
خوانندگان خود را
به کِرختی و بی‌حالی و بی‌تفاوتی و ناامیدی نیندازد.
شور زندگی بیافریند و انرژی تلاش
که انرژی‌ها از درون نشأت می‌گیرد
و نویسنده تاریکی‌های بیرون را
با نور درون روشن می‌کند.
درونی که بیش از بیرون فضا و ظرفیت دارد —
می‌تواند همه بیرونی‌ها را در بر گیرد،
دگرگون کند
و جلوه زیبای زندگی بخشد.
نویسنده “قد” راست را می‌ستاید،
قامت انسان را زیر سنگینی بار ناخوشایندها
خم نمی‌کند.
راست راه رفتن را
بر راه راست — با قامت خمیده — رفتن
ترجیح می‌دهد

او خوب می‌داند که دستیابی
به هدف‌های والا،
به قله‌های بلند،
به آرزوهای بزرگ
همیشه از راه راست، راه هموار، راه پایکوبی شده
میسر نبوده است —
تو، هدف را نباید گم کنی،
روش را نباید خشن کنی،
اصل را نباید آلوده آلودگی‌ها کنی؛

باید همواره «خودت» باشی —

با سربلندی،
با توان فزاینده،
با امیدی بالنده،
با قامت افراشته
و چهره‌ای باز.
به ناخوشاینده‌ها بها ندهی
تا به خوشاینده‌ها بررسی

” اندیشه و بیان “

چه گونه
بیندیشیم،
چه گونه
بگوییم،
چه گونه
بنویسیم.

این نوشته‌ها برای برانگیختن اندیشه و بیان
دانشجویان، استادان، و سایر صاحب‌نظران
در اعتلا و گسترش زبان فارسی
و زبان‌های خارجی است.
ما باورداشت‌ها و دستاوردها و پای‌بندی‌های مان را
با آنان که می‌خوانند و می‌دانند و می‌اندیشند
در میان می‌گذاریم
تا پربارتر و زیباتر و کاراتر بگیریم.
هر کس هر چه می‌گوید دستاورد خود اوست،
باورداشت اوست،
و شاید عملکرد او.
این، ”دیگری“ است که باید در قبول، رد، تصحیح
یا پروردن علمی آن چه ”بیان“ شده است
اظهار نظر کند.
ما منطق‌اندیشیدن، دانش‌اندیشیدن،
و شیوه‌های اندیشیدن را
غنا می‌بخشیم.
تلاش می‌کنیم بهتر بیندیشیم
و بهتر اندیشه و احساس خود را بیان کنیم.

به پیام‌دهنده کمک می‌کنیم
هم خوب حرف بزند و هم حرف خوب بزند –
توان «اندیشه و بیان» او را بالا می‌بریم.
و به پیام‌گیرنده کمک می‌کنیم
پیام را آن‌گونه که فرستاده شده است –
همان احساس و اندیشه را –
دریافت کند.

با بیانی دیگر،
توان “تولید” پیام‌دهنده و
توان “درک” پیام‌گیرنده را
ارتقا می‌بخشیم.
ما رابطه “قلم و فکر” را به درستی شناخته‌ایم –
قلم که روی کاغذ آمد فکر به حرکت در می‌آید.
و ما می‌نویسیم تا نوشتن مان درست شود –
خامه را بر نامه روان می‌کنیم تا اندیشه مان جاری
گردد.
اگر قلم، با حرکت خود، خود را تصحیح می‌کند
و راه را باز،
اندیشه هم، با جاری شدن،
به سرزمین‌های تازه می‌رسد؛
چیزی را به قلم می‌دهد که پیش‌ترها نداشته است.

گاه دیدگاه‌ها و شیوه‌های بیان

برای خود نویسنده و گوینده ”نو“ است؛
از پله‌های ”بیان“ که بالا آمده به آن جا رسیده.
خواننده یا شنونده هم –
اگر به دنبال ”پیام“ باشد،
و دریافت‌های خود را ”تحلیل“ کند –
می‌تواند غنی‌تر از آن چه به او رسیده است
داشته باشد؛
بیش از آن چه نویسنده یا گوینده منظور داشته است
دریافت کند –
از نشانه‌ها به کنه آن چه جستجو می‌کرده است برسد.
اندیشه با خواندن راه می‌افتد؛
اگر ذهن تحلیل‌گر داشته باشی،
اگر پنجه در پنجه نویسنده انداخته باشی؛
اگر ”مداد“ در دستت باشد و ”رأی“ خود را بنویسی.
”خواندن“ مهمیز تاختن اندیشه است.

در گوش دادن هم همین است،
اگر دنبال پیام باشی،

اگر به جزئیات، به ”پوشال حمل“، نپردازی،
می توانی یک چیز بشنوی و چیز دیگری بگویی؛
بگویی: ”به عقیده من“.
”پرسش“ هم،
اگر از روی ”فهم“ مطلب باشد،
بسیار پربهاست –
پرسش آدم را به پاسخ می رساند؛
پاسخی که در جستجویش هستی.
اما اگر پرسش از روی سر به هوایی باشد،
با تنبلی ذهن باشد،
با طبع ”راحت طلبی“ باشد،
هرگز از تو ”دانا“، خلاق، اندیشمند و نوآور نمی سازد.
پرسش باید ذهن نویسنده یا گوینده را
متوجه ناگفته ها و ناشناخته ها کند –
درست در همان زمینه ای که او می اندیشد و
می پرورد.
پرسش، باید، به نویسنده یا گوینده کمک کند
بهتر بیندیشد و زیباتر بیان کند.
پرسش، نه در تقابل،
که در همسویی با پیام دهنده،
غنابخش پیام اوست.

پژوهشگر، در ذهن ما، آن نیست که

گفته‌ها و نوشته‌های “دیگران” را
جمع‌آوری کند؛
ولو تنظیم مرتب و زیبا و مفهومی
از آن دست‌آورد به دست دهد.
پژوهشگر کسی است که
با دانسته‌ها ندانسته‌ها را پیدا کند،
با داشته‌ها نداشته‌ها را به دست آورد –

جابه‌جا کردن آن چه دیگری گفته است،
”تحقیق“ به حساب نمی‌آید؛
این، یک نوع “جمع‌آوری” است.
و چه بسا –
از آن جا که به اصطلاح محقق،
با ذهنیات و تمایلات خود
گفته‌ها را انتخاب و جابه‌جا می‌کند –
پیام اصلی خدشه ببیند،
یا با کاستی وارد مجموعه‌ای ناهماهنگ شود.

هر چیز در “مجموعه” خود درست است؛

دارای ارتباطی با سایر اجزاست
و جایی مناسب گرفته است -
منظومه شمسی،
زندگی اجتماعی،
بدن انسان،
سبک نویسنده،
و آرزوهای کودک،
هر کدام یک مجموعه است
که اجزای آن تابع ارتباطهای همان مجموعه است،
و در آن مجموعه درست است.
که خود آن مجموعه هم
عضو مجموعه بزرگتری است.

یک "نیاز" در این جا هست
و در آن جا نیست،
یک "حرف" در امروز درست است
و در فردا نیست،
یک عملکرد در آن روز درست بوده است
و در این روز نیست،
و نقش اندیشه پیدا کردن
نیاز روز و حرف روز و عملکرد روز اس

پژوهشگر به اندیشمند می گوید چه داریم
تا اندیشمند بگوید چه باید داشته باشیم.
پژوهشگر

برای آن که پیدا کند "چه داریم" باید به درستی بداند چه داشته‌ایم.

برای آن که بداند چه هست
باید عالمانه بداند چه بوده است.
و اندیشمند،
برای آن که بگوید چه باید داشته باشیم،
چه می‌توانیم داشته باشیم،
باید تصویر دقیق و روشنی از آن چه هست
داشته باشد.
رابطه‌های قانونمند آن چه را هست –
با تسلط بر کنش و واکنش‌ها –
بداند.
باید اصلی‌ترین اصل جهان هستی را –
"محرک" و "پاسخ" و "رابطه" را –
با تفکر فلسفی دریافته باشد.
به کلامی ساده‌تر،
از تفکر علمی به تفکر فلسفی رسیده باشد.

باید دیده باشد و پذیرفته باشد که
بنای جهان هستی –
و هر چه در آن هست –
بر تعادل است؛
ناپایدارترین امر، ولی دایمی –

”محرك“، تعادل را به هم می زند
و ”پاسخ“، از نو آن را برقرار می کند.
هر محرك ”تازه“، پاسخی تازه می طلبد،
و هر چه پاسخ ها بیشتر باشد
آن پدیده تکامل یافته تر است.

دانشمند اندیشمند محرك ها را پیدا می کند
و روی پاسخ ها کار می کند.

پاسخ ها همه فرهنگ ماست،
توان ماست،
لذت ماست و
زیبایی زندگی مان.

بدون شناخت محرك ها،
روی پاسخ ها نمی شود ”کار“ کرد.

بزرگی زندگی، زیبایی زندگی، شکوفایی آن،
و وجه تمایز انسان از سایر جانداران،
در گرو ”پاسخ“ است؛
پاسخی که ریشه در اندیشه دارد،
اندیشه ای که پروده دانش است،
دانشی که با آگاهی آغاز می گردد

و تخیل و تفکر و عشق و آرزو را به هم
می پیوند -

در یک مجموعه می گذارد.

انسان

در مدار انسانیت

آرزوهای خود را در "هنر" متبلور کرده است

و شناخت خود را در "دانش".

آن چه را دوست داشته است،

آرزو کرده است،

و پای بند بوده است

فریاد کشیده، به تصویر در آورده،

یا به حرکات دست و پا و سر و گردن

سپرده است.

او زیبایی را در همه چیز دیده است؛

در نور، در صوت، در بو، در تماس

و در هر چه حواس او توانسته است به درونش

به احساسگرهایش

بدهد.

هنر او همیشه ریشه در شناختش داشته است،

ولی در خدمت چیزی بوده است

که هنوز به آن دست نیافته.

دانشمند

با آگاهی و دانش و خرد یافتن

واقعیت ها

به ما می گوید که ”چه هست“
و چه گونه است.

و هنرمند

با شناخت درستی از آن چه هست

به ما می گوید که ”چه باید باشد“،

چه دوست داریم،

آرزو داریم،

نیاز داریم

که باشد.

”دانش“،

با سرعتِ تحولاتِ زمان،

رنگ می بازد

و جای خود را به دست یافتی جدیدتر می دهد،

اما هنر،

همچنان می ماند و می درخشد –

هنر از درون ما نشأت گرفته

و آرزوهایی است

که همواره در درون پرورده ایم.

تجلی هنر –

که خود رکن شفافیت بخش فرهنگ هر فرد و قومی است

—

با تکامل آن فرهنگ،

جلوه های متفاوت به خود می گیرد –

که باید بگیرد

اما اصالت آن همان است که بود؛

فریاد درون انسان هاست.

”هنر“ دنبال هر چه بیفتد می میرد -

هنر باید از آن بالا بدرخشد -

هنر اگر

دنبال علم برود،

دنبال قدرت برود،

دنبال نان برود،

دنبال سنت برود،

دنبال حرف مردم برود،

دیگر نمی تواند به همه آن ها خدمت کند؛

دیگر آفتابی نیست

که مایه حیات، دوام و زیبایی و شکوفایی را،

در دل هر ذره جا کند. -

خود در ”سایه“ می افتد.

هنرمند نمی تواند از مردم جدا بیفتد،

نمی تواند از کشف رابطه های فیزیک هستی

و از درک درست آن چه هست

غافل بماند،

نمی تواند، خود، دارای جهان بینی قابل اعتمادی نباشد.

او شناخت علمی و هنری و فلسفی را به هم
می آمیزد.

ولی اگر پای او بر زمین است،
سر در آسمان دارد -

یک نگاه به زیر پا
و نگاهی دیگر بر افق‌های ناشناخته دارد.
او از "حال" کنده است
و به آینده پیوسته است.
او عاشق است -
عشقش را
آگاهی و دانش و بینش به او داده است

فریادش نه از روی عجز،
که در تحمل درد است.
فریادش خوشنواست؛
حرکت می‌دهد،
برکت می‌بخشد،
امیدوار می‌کند.

اگر آتش "بیرون" او را می‌سوزاند،
شعله‌های درویشش روشنی بخش است.

هنرمند می‌تواند
مردم را به حرکت درآورد،

به پرواز درآورد،
به آواز درآورد.

می تواند به دوست داشتن،
به پایداری،
به ساختن
بکشاند،
می تواند

...

۱۴ شهریور ۱۳۷۶

” گفتمان “

بازگویی ها
اشاره ها و

۱- می گوید: احساس و ادراک هر فرد خاص خودش است، چون سیستم ادراکی افراد با یکدیگر متفاوت است، و هر کس با توجه به سوابق ذهنی خودش ادراک جدید را با قدیم پیوند می دهد.

پس چطور می‌توانیم از کسی بخواهیم و یا به کسی کمک کنیم که همان احساس را دریافت کند که پیام‌دهنده می‌خواهد؟

...

در بعضی از مناطق، به هنگام عزاداری، حرکات موزونی، شبیه به رقص، انجام می‌دهند به صورت گروهی. پیام این حرکات تأثر، تألم، حزن، اندوه و ... می‌باشد. ولی برای پیام‌گیرنده‌ای که زمینه قبلی دریافت پیامش با وضعیت موجود متفاوت باشد شاید پیام را نوعی شادی - و بیان یک احساس خوشایند تلقی کند که مبتنی است بر باورهای پیشین فرد.

می‌گوییم: ما از "زبان نوشتن و گفتن"،
از زبان مشترک بین دهنده و گیرنده،
در یک فرهنگ کم و بیش مشترک،
صحبت می‌کنیم.

می‌گوید: همیشه بر این باور بوده‌ام که پرسش اگر در تقابل باشد قدرت پیام محک زده می‌شود، که پیام تا چه حد قابل دفاع است و اگر از پرسش و پاسخ‌هایی که در تقابل است سرفراز بیرون آید پیام بسیار قدرتمندتر، آبداده‌تر و رساتر می‌شود.
می‌گوییم: این در موقعی است که

پیام گیرنده در مقابل پیام دهنده قرار گیرد.
آن چه ما گفته ایم
پرسشگری برای رسیدن به ناشناخته هاست،
ناگفته هاست و دیده نشده ها.
ما به جای آن که در ”رد“ گفته های دیگری نیرو
گذاریم،
در غنا بخشیدن به اندیشه های خود می کوشیم.
می گوید: ... اندیشمند و پژوهشگر جدا از هم نیستند، و پژوهش
جزء لاینفک اندیشه و اندیشه بدون پژوهش عاری از محتوی است.
می گویم: پژوهشگران در درک علمی پدیده ها،
و کشف رابطه ها،
تلاش می کنند
و اندیشمندان در درک فلسفی دستاوردهای
پژوهشگران.
هم پژوهشگر اندیشمند است
و هم اندیشمند پژوهشگر.
پژوهشگر ”سیستم علیت“ را دنبال می کند
و اندیشمند تلاقی سیستم های علیتی را.
پژوهشگر با دانشمند جمع بسته می شود
و اندیشمند با فیلسوف.

می گوید: آیا هنر بخشی از دانش نیست، و یا جزیی از
دانش نیست که درک آن بدون شناخت میسر نیست؟
می گویم: اگر ”فن“ را از هنر بگیریم
شیوه عرضه هنر از دست می رود،
اما، فن و شناخت هنری

در خدمت هنر است، بیرونی است،
در حالی که هنر جوششی است درونی.
به کلامی دیگر،
”هنر“ با فن متبلور می شود
و در شناخت هنری متجلی،
اما صرف تسلط بر فن، و گستره شناخت،
از ما ”هنرمند“ نمی سازد.
می گوید: ... درست است که هنر همیشه می ماند و
می درخشد، ولی هر زمان با درک ویژگی خاص دوران
خودش می تواند درخشندگی داشته باشد و هنرمند باید
همیشه یک گام جلوتر قدم بردارد تا بتواند نوید تحول را
بدهد.

می گویم: هنر ”پیشرو“ راه را باز می کند
و هنر ”پیرو“ پا در جای پای آن می گذارد.
دست و پنجه نرم کردن،
تلاش و جوشش و نوآوری،
با هنر پیشرو است –
مثل هر حرکت پیشرو دیگری
در رویدادهای علمی و اجتماعی.

هنر پیرو با ریه هنر پیشرو تنفس می کند،
کار تازه‌ای نمی کند،
تحولی نمی آفریند،
تکاملی دامن نمی زند،
اما هنر پیشرو راه‌های ناشناخته می رود،
از گذشته برای تغییر آینده بهره می جوید.
۲- می گوید: ... همیشه به این نکته فکر کرده‌ام
که مشخصاً راجع به ”چطور اندیشیدن“ صحبتی نمی شود،
اصلاً منطق اندیشیدن چیست؟
اگر می‌گوییم ما منطق اندیشیدن را غنا می‌بخشیم،
منظور چیست؟ زیرا اندیشه هر انسانی بر اثر احساس و
ادراک - در ارتباط با محیط، و در شرایط زندگی
خویش - فعال می‌شود و رشد پیدا می‌کند. پس اندیشه
افراد همگون نیست، آیا اندیشه یک معلم، یک کارگر، و یا
یک سرمایه‌دار یکی است؟
مسلماً نه، پس باید روشن شود ما راجع به پرورش
کدام اندیشه صحبت می‌کنیم.

می‌گوییم: آن چه ما داریم،
از همان‌هاست که شما گفته‌اید -
از گذشتگان، از معاصران، از محیط؛
و به کلامی آخر از ”زندگی اجتماعی“.
و ما، در این گفتگوها،
بنا داریم به آن کس که می‌اندیشد -
کارگر و معلم و سیاستمدار -

کمک کنیم درست بیندیشد،
منطق و مواد اندیشیدن را داشته باشد.
می گوید: کلمه “خوب” قابل تفسیر است، حرف خوب
از زبان چه کسی با چه اندیشه‌ای بیان شود؟
می گویم: استفاده از “خوب” مطلق گویی است -
باید آن را به دقیق گویی نزدیک کنیم.
در جمله
”هم خوب حرف بزند و هم حرف خوب بزند.“
اشاره‌ای کلی بر آن است که
هم با استحکام و دقت و زیبایی حرف بزند
و هم چیزی برای گفتن داشته باشد. -
چیزی که به تندرستی، نشاط، چابکی،
امید، عشق، ایمان، اندیشه ...
به توان راه بردن زندگی، کمک کند.

می گوید: ... ”اندیشه با خواندن راه می افتد“، ... و
ایکاش می دانستیم که چه بخوانیم.
می گویم: اول باید پیدا کنیم که ”چه بخوانیم“
و آن گاه - در رسیدن به آن -
پیدا کنیم ”چه بخوانیم“
و عمده کار معلمی همین است.

می گوید: اگر ”پژوهشگر با دانسته ها ندانسته ها را پیدا می کند و با داشته ها نداشته ها را به دست می آورد“ پس پژوهشگر خود به نوعی یک اندیشمند است.

می گویم: فهم ”فهم“

خودش اندیشه ای پرتوان و ورزیده می خواهد.

می گوید: به نظر من انسان تنها آرزوهای خود را در ”هنر“ متبلور نکرده است، زیرا - برای مثال - پرواز در آسمان و رفتن به کرات دیگر فقط از طریق دانش و علوم فضایی امکان پذیر بوده است.

می گویم: پیش از آن

تخیل های زیبا، تخیل هایی که ریشه در شناخت و تحلیل گری دارد،

هنرمندانه عرضه می شوند؛

آرزوها بر ریشه واقعیت ها جوانه می زنند.

می گوید: اگر درست فهمیده باشم، هنرمند احساس می کند و حقیقت را می بیند، آرزوهایش را فریاد می کشد و یا به تصویر در می آورد. اما دانشمند با واقعیت دست و پنجه نرم می کند و از راه درک و شناخت علمی می خواهد به حقیقت برسد.

می گویم: بیان واقعیت ”حقیقت“ است -

هنرمند واقعیت ها را

آن گونه که می‌پندارد وجود دارند،
و آن گونه که دوست دارد باشند،
به تصویر می‌کشد

و دانشمند واقعیت‌ها را
آن گونه که با مشاهده و تجربه علمی دریافته است
تبیین می‌کند.

۳- می‌گویید: این که می‌گویید ”بنای جهان هستی -
و هر چه در آن هست - بر تعادل است؛ ناپایداری‌ترین
امر ولی دایمی“ سؤال‌برانگیز است؛ حتی نمی‌توان به یک
لحظه ناپایداری مجموعه لایتنهای جهان هستی - که
کره زمین ذره‌ای از آن است - اندیشید. هماهنگی و نظم
جهان هستی به گونه‌ای است که اگر کوچکترین ذره‌ای از
آن از مدار نظام و قوانین فیزیکی خارج شود ...

می‌گوییم: ”تعادل“ ناپایداری‌ترین است چون
محرك‌ها از دور و نزدیک،
با واسطه و بی واسطه،
آن را به هم می‌زنند

و دایمی است چون
پاسخ‌ها در مقابل محرك‌ها در می‌آیند
و تعادل مجدد را برقرار می‌کنند.
”حرکت“ پیدا شدن و ناپدید شدن،

مثلاً در ذرات بنیادی شناخته شده،
یک میلیونیم، یک میلیونیم، یک میلیونیم، یک
میلیونیم ثانیه را می گیرد
و در ستاره ای متوسط میلیاردها سال.
که هم از آن طرف می شود زمانی کمتر را گمان برد
و هم از این طرف زمانی بیشتر را.
ولی هر چه هست،
از ذرات بنیادی و بنیادی تر تشکیل شده،
و در مجموعه ای بزرگتر و بزرگتر قرار دارد.
و هر چه هست، با هر چه هست،
در کنش و واکنش است -
”حرکت“ ذات هستی است.

می گوید: آیا پیام گیرنده می تواند همان احساس و
اندیشه و منظور پیام دهنده را دریافت کند؟
ذهن، احساس، ادراک و روان هر کسی آنقدر پیچیده
است و با دیگران متفاوت، که در آن احساس و مقصودی که
پیام دهنده منظور دارد قرار نمی گیرد و بخشی از آن را با
باورداشت های خود دریافت می کند.

می گویم: همان طور که
صدای آدم ها با هم فرق دارد،

نقش سر انگشت‌ها متفاوت است،
چشم و چهره تکراری نیست،
برداشت‌ها و باورداشت‌ها و رفتارها نیز
منطبق بر هم در نمی‌آید.
آن چه ما گفتیم در اصل و در کل است -
جوهر پیام را، آن گونه که هست، دریافت کند -
کل و کلی را بگیرد.

۴- **می‌گویید:** "ما منط اندیشیدن را، دانش اندیشیدن
را غنا می‌بخشیم" به چه طریق؟
می‌گوییم: "اندیشیدن"،
هم مواد اندیشیدن می‌خواهد
هم شیوه اندیشیدن.
ما اگر تصویر درست و روشنی از واقعیت‌ها بگیریم،
اگر تعریفی از آن چه به واژه می‌آید داشته باشیم،
اگر رابطه‌های علت و معلولی را سپرده ذهنمان
کنیم،
اگر به جهان بینی قابل اعتمادی مجهز باشیم،
اگر برای شناختن،

مقابلۀ و مقایسۀ و طبقه‌بندی کنیم،
اگر استدلال شیوۀ برخوردمان شود
و با آن قضایا را روشن کنیم،
آن وقت کمی خوراک اندیشیدن داریم
و تا اندازه‌ای
به منطق اندیشیدن دست یافته‌ایم.

دوازدهم مهرماه ۱۳۷۶

”زبان و اندیشه“

زبان دستگاه ارتباط بین افراد بشر است،
از علایم ارتباطی ساخته شده است —
و علامت چیزی است که
نماینده چیز دیگری جز خودش باشد.
اگر زبان در زندگی بشر نبود
سخنوری، تولید، زندگی اجتماعی و تفکر —
که والاترین خصیصه بشر است —
از انسان ”انسان“ نمی‌ساخت.

زبان ارتباطی ما از صوت، واژه، و ساختار درست شده است
که اصوات تغییر و تحول چندانی - در طول تاریخ - نمی
پذیرند
اما واژگان، با تحولات فرهنگی، با سرعت بسیار دگرگون می گردند
و تحول می پذیرند -
واژه هم مثل هر چیز دیگر تولدی دارد، رشد و نموی دارد، کهنوتی
دارد و ...

زبان هر قوم به دو قسمت قابل تمیز تقسیم می شود -
زبان ادبی و زبان کاربردی.
زبان ادبی غنایم فرهنگی آن قوم را در بر می گیرد
و زبان کاربردی
بده بستان دست آورد و اندیشه روز را.
وقتی زبان کاربردی درست بود -
و نیاز بده بستان پربار روز را تأمین کرد -
باید به مطالعه و درک غنایم ادبی پرداخت.
زبان ادبی برای درک زبان کاربردی ضروری است،
اما تولید نمی تواند فقط بر اساس زبان ادبی باشد.
زبان به نوعی دیگر نیز دو شاخه می شود -
زبان گفتار، زبان نوشتار.
زبان مثل بسیاری از پدیده های اجتماعی ما رنگ طبقاتی نیز دارد.

زبان با سن و موقعیت‌های اجتماعی دیگر نیز حالات متفاوتی می‌پذیرد.

هر قوم، برای خود، مفاهیم و تقسیم‌بندی‌هایی در زندگی دارد که با مفاهیم و تقسیم‌بندی‌های قومی دیگر در انطباق نیست.

و به کلامی دیگر
مفاهیم اهل یک زبان دقیقاً، و در همه موارد،
مفاهیم جهانی نیست.

از آنجا که
همه نیازهای فرهنگی - اجتماعی ما
به زبان مادری مان نوشته نمی‌شود،
ما باید به یک یا چند زبان خارجی مسلط باشیم.
قبل از آن بر زبان مادری مان.
اگر یک زبان خارجی - برای ما - دو جنبه "درک و تولید" داشته
باشد،

نیازهای فوری و آکادمیک امروز ما را
"جنبه درک" بهتر و زودتر
برآورده می‌سازد.

اگر درک دو جنبه
از طریق خواندن و از طریق شنیدن
داشته باشد،

جنبه خواندن آن ضروری تر می‌نماید.

و در تولید اگر

دو جنبه نوشتن و گفتن باشد،

نیاز اول ما تبحر در نوشتن است.

ما درک از طریق خواندن را

با فراوان خوانی —

با خواندن متون اصلی اهل زبان،

در فرهنگ و کاربرد آنان —

به دست خواهیم آورد

و درک از طریق شنیدن را

با بسیار شنیدن آن چه در خواندنش اشکالی نداریم.

و حرف زدن مان با حرف زدن درست می‌شود و

نوشتن مان با نوشتن.

برای دقیق و زیبا و پراستحکام نوشتن،

برای روان و اثرگذار حرف زدن،

باید هم بر دانش نظری درباره آن زبان تسلط داشت و هم مهارت

های کاربردی.

زبان امری یادگرفتنی است،

و با تمرین بسیار
جزو مهارت‌های ما می‌شود.

یادگیری زبان

مثل شنا، مثل رانندگی، مثل بسیار کارهای فنی و

هنری،

مربی خوب می‌خواهد و تمرین با تکنیک.

اگر فرادهنده باید

با پیشرفته‌ترین شیوه‌های یاددهی مجهز باشد،

فراگیرنده نیز نمی‌تواند

بدون به کارگیری پربارترین شیوه‌های یادگیری،

زبان را جزو وجود خود کند.

دهم بهمن ماه ۱۳۶۶

نکته‌هایی با مترجمان نخواستہ مان

اگر مترجم خود نویسنده باشد،
اگر مطلبی برای گفتن داشته باشد،
اگر بیانگر احساسی ژرف و گسترده باشد،
اگر دنیایی را که در آن اثر مورد ترجمه متولد شده
و رشد یافته است بشناسد،
اگر خود با نویسنده همسو و هماهنگ باشد - با او
احساس و اندیشه مشترک داشته باشد
... آن وقت می‌تواند ” اثر “ او را در غنای اندیشه و احساس
خود، در تأیید باورداشت‌های خود، در زیبایی و استحکام
بخشیدن به تعابیر و تعاریف خود، به زبان مادری‌اش
برگرداند.
ترجمه فن می‌خواهد و هنر - که هر دو اکتسابی است.
مترجم باید بخواند، بخواند، بخواند.

خود اسیر یک سبک و یک شیوه بیان نباشد - هم سبک را بشناسد و هم بتواند به آن سبک بیان احساس و اندیشه کند.

مترجم خوب کسی است که بتواند یک فکر را، یک احساس را، یک برداشت را، به دو زبان - همسنگ و همسبک - بنویسد.

مترجم باید هم خوب بداند "نویسنده" چه می گوید، و هم خوب بداند چه طور آن را به "خواننده" منتقل کند. مترجم نباید آن چه را نمی فهمد، نمی شناسد، باور ندارد، خود تجربه نکرده است - با ظن و گمان - بخورد خواننده دهد.

مگر همان ظن و گمان را، از قول خود، با صراحت با خواننده در میان نهد.

مترجم پیام بر مورد اعتماد بین "دهنده" و "گیرنده" است. مترجم باید بیش از تسلط بر قواعد دستوری زبان دهنده بر ساختارهای زبان گیرنده، و کاربرد آن، تسلط و تبحر داشته باشد.

باید در انواع شیوه ها و تکنیک های پرداخت در زبان مادری خود مهارت داشته باشد.

و در کسب این مهارت‌ها باید رشته‌اش را، زمینه کاری‌اش
را، انتخاب کند - علمی، هنری، فلسفی، ادبی، خبری،
کودکان، ...

۶۴/۶/۱۵/۴